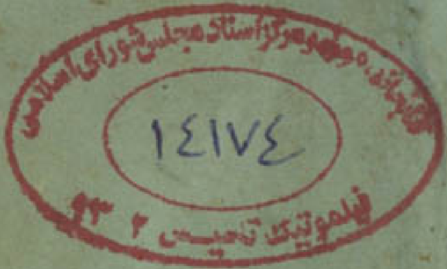
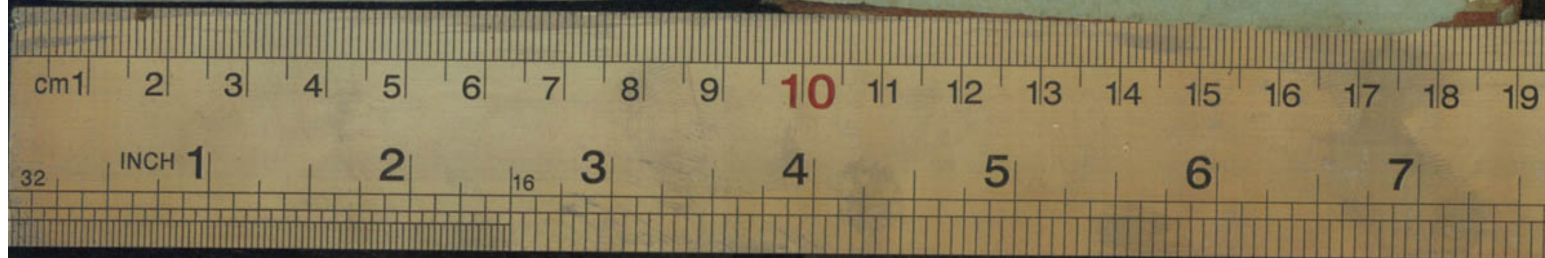
رساله عروض جامی و رساله قوافی
و رساله عروض سیفی ...





قطعهٔ در تفصیل بحور که در قافیهٔ چهار بیت اول الف است

در میان هر بیت با لحق آن و قوافی آن مرتب است و مراعات

الف تا بیس [illegible]

بحور شعر بود نوزده بنزد عروضی
ز روی قدرت [illegible] بگیرم لطافت

پنج از آن بود خاصه عرب آخر
طویل و مدید و بسیط و وافر و کامل

سه بحر دیگر خاص زبان عجم را
قریب و جدید و مشاکل

نه بحر [illegible] در آن مشترک است بمثل

هزج و رجز و رمل
[illegible] مجتث و متقارب

[illegible] سریع و منسرح و خفیف و مضارع

سپس [illegible] به علم و ادب [illegible] ضبط [illegible]

عروض جامی

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس وافر قادری را که حرکت سریع دوایر
افلاک را سبب ازدواج اصول و امتزاج ارکان
گردانید و درود متواتر کاملی که تابید فسحت قرب
از بسیط خاک طی بساط ضلال و خذلان نمود
صلی الله علیه و آله اجمعین اما بعد بدانکه ارباب
صناعت عروض بنای ارکان اصول شعر را بر سه قسم نهاده اند

سبب

سبب و وتد و فاصله سبب بر دو نوع است
سبب خفیف و آن لفظیست مشتمل بر یک متحرک و یک
ساکن چون گل و مل و سبب ثقیل و آن کلمه ایست
مشتمل بر دو متحرک چون که و مه و عمه و امثال اینها
و حرفهای که در امثال این کلمات می نویسند برای
حرکت ما قبل می باشد و بتلفظ در نمی آید و وتد نیز بر
دو نوع است وتد مجموع و آن لفظیست مشتمل بر دو
متحرک و یک ساکن چون چمن و سمن و مانند آن
و وتد مفروق و آن کلمه ایست مشتمل بر دو متحرک
و یک ساکن در میان چون ژاله و لاله و فاصله نیز بر
دو گونه است فاصله صغری و آن کلمه ایست مشتمل بر سه متحرک و یک
~~بر یک متحرک~~ ساکن چون صنما و بنما و فاصله کبری

وان لفظیست مشتمل بچهار متحرک و یکساکن چون نگفتمش
وشکنمش و مجموع این ارکان در این کلمات
مندرج است مصراع لی کل خت لاله بحمن بکرم ❁
مقدمه بدانکه تالیف کلام موزون از هیچیک
ازین ارکان سه گانه بی آنکه با دیگری ترکیب کنند
مستحسن طباع نمی افتد نه از اسباب تنها چنانکه
گویی بیت هر دم هست دارم زاری ❁ گز غمت هست
زارم زاری ❁ و نه از اوتاد مجرد چنانکه گویی بیت
بسویم ار گذر کنی زهی طرب ❁ و نه از فواصل فقط
چنانکه بیت پسر اگر شب و خوش بسرا ❁ بر رود
خوشت بنوازم را ❁ پس در تالیف کلام موزون
ناچار باشد از اجتماع این ارکان با یکدیگر

واصول

واصول که از اجتماع این ارکان حاصل می آید
بنا بر جمله اشعار عرب و عجم هشت است و عروضیان
آن را افاعیل و تفاعیل گویند و آن بحکم استقرا ثابت
اصل است ١ فعولن بتقدیم وتد مجموع بر سبب خفیف ٢
فاعلن بتقدیم سبب خفیف بر وتد مجموع ٣ مفاعیلن
بتقدیم وتد مجموع بر دو سبب خفیف ٤ مستفعلن بتقدیم
دو سبب بر وتد مجموع ٥ فاعلاتن باوردن وتد
مجموع در میان دو سبب خفیف ٦ مفاعلتن بتقدیم
وتد مجموع بر فاصله صغری ٧ متفاعلن بتقدیم فاصله صغری
بر وتد مجموع ٨ مفعولات بتقدیم دو سبب خفیف
بر وتد مفروق و آنچه ازین اصول در اوزان
اشعار فارسی کثیر الوقوع است پنج است مفاعیلن فاعلاتن

مستفعلن مفعولات فعولن و در یک از این ابواب
رجز مقتضب
اصول بیجگانه را فرعی چند است که بسبب تغییر حاصل
تقارب
میشود و عروضیان آن را زحاف خوانند لاجرم
در بیان زحافات و فروع ان فصلی ترتیب داده
میشود فصل در بیان زحافات و فروع اما زحاف قبض و آن
در لغت گرفتن بود و در اصطلاح اسقاط حرف
پنجم ساکن است چون یاء مفاعیلن و نون فعولن
ساقط کرده مفاعلن و فعول بماند کف در لغت
باز داشتن بود و در اصطلاح آنست که از جزو سباعی
که آخر آن سبب خفیف بود ساکن آخر بیفتد و لی
حرکت ما قبل باقی باشد که چون نون مفاعیلن
و فاعلاتن بیفتد مفاعیل و فاعلات بماند خرم

در لغت

در لغت بینی بریدن است و در اصطلاح اسقاط میم
مفاعیلن است تا فاعیلن بماند مفعولن بجای او بنهند
خرب در لغت ویران کردن و در اصطلاح اسقاط
میم و نون مفاعیلن است تا فاعیل بماند مفعول بجای
او بنهند چرا که عادت عروضیان اینست که چون
از کلمه چیزی بیندازند آنچه بماند اگر ثقیل باشد
لفظ مستعمل که بر وزن او است بجای او بنهند
چنانکه خواهد آمد و مراد از این وزن پیش عروضیان
آنست که حرف متحرک در برابر متحرک باشد و ساکن
در برابر ساکن شتر در لغت عیب و نقصان بود
و در اصطلاح اجتماع خرم و قبض است که از مفاعیلن
میم و یا اسقاط کرده تا فاعلن بماند حذف در لغت

انداختن بود و بعضی سبب دوم بریده نیز آمده است
و در اصطلاح اسقاط سبب خفیف آخر جزو است
چون از مفاعیلن لن بیندازند مفاعی بماند فعولن
بجای او بنهند قصر در لغت کوتاه کردن بود و در
اصطلاح اسقاط ساکن سبب آخر جزو است و اسکان
متحرک آن پس مفاعیلن مفاعیل شود هتم در لغت
دندان شکستن بود و در اصطلاح اجتماع حذف
و قصر است در مفاعیلن تا مفاع بماند فعول بجای
او بنهند جب در لغت خصی کردن بود و در اصطلاح
انداختن دو سبب خفیف است از آخر جزو مفاعیلن
تا مف بماند فعل بجای او بنهند ذلت در لغت
لی کوشی و در اصطلاح اجتماع هتم و خرم است

در مفاعیلن

در مفاعیلن تا فاع بماند بتر در لغت دنباله بریدن
بود و در اصطلاح اجتماع جب و خرم است در مفاعیلن
تا فا بماند فع بجای او بنهند فروع این بر طریق است
مفاعلن مفاعیل مفعولن فعول فعل فاع فع مفعول
فاعل فعولن مفاعیل اما خبن در لغت فراشکستن
نیمه بالای جامه بود و در اصطلاح سقوط ساکن سبب
اول جزو است چون الف از فاعلاتن بیندازند
فعلاتن بماند شکل در لغت دست و پای بشکیل
بستن بود و در اصطلاح اجتماع خبن و کف است
در فاعلاتن تا فعلات شود کف لغوی مفهوم
گردیده و در اصطلاح اسقاط حرف سابع است
که چون فاعلاتن را بیندازند فاعلات بماند

9

قصر لغوی آن گفته شد و در اصطلاح اسقاط نون
فاعلاتن بود تا فاعلات شود بسکون تا و فاعلن بجای
او نهند قطع در لغة بریدن اندام بود و در اصطلاح
آنست که سبب خفیف فاعلاتن را بیندازند و از وتد
مجموع او حرف ساکن بیفکنند و ما قبل او ساکن گردد
فاعل بماند فعلن بجای او بنهند تشعیث در لغة
پژولیده شدن بود و در اصطلاح اسقاط یکی از
دو متحرک وتد فاعلاتن است تا فلاتن بماند مفعولن
بجای او بنهند جحف در لغت چیزی از جای پاک
بردن بود و در اصطلاح آنست که فاعلاتن را خبن
کنند تا فعلاتن شود آنگاه فاصله را بیندازند
تن بماند فع بجای او بنهند تشغ در لغت تمام کردن

بود

بود و در اصطلاح زیاده کردن ساکن بود بر سبب
خفیف آخر جزوش تا فاعلاتن فاعلاتان شود فاعلیان
بجای او نهند تسبیع در لغت گویند تمام کردن بود و در
اصطلاح اجتماع قطع و خبن است در فاعلاتن
تا فعل بماند و فروعات آن بدین طریق است

فعلاتن فعلات فاعلات فاعلن فعلان فعلن
مخبون مشکول مکفوف مقصور مقطوع
فعلاتن مفعولن فعل فعلان فاعلیان فاع فع مجحوف
مشعث مربع مسبغ مخبون مسبغ

اما زحافات رجز خبن در لغت گفته شد و در
اصطلاح اسقاط حرف ساکن سبب خفیف بود از
مستفعلن تا متفعلن بماند مفاعلن بجای او نهند
طی در لغة نوردیدن بود و در اصطلاح اسقاط حرف
چهارم است از مستفعلن که مستعلن شود

مفتعلن بجای او نهند قطع بمعنی کندن است و در اصطلاح
اسقاط نون مستفعلن است و اسکان لام او که مستفعل
شود مفعولن بجای او نهند تخلیع در لغت پوشیدن
بود و در اصطلاح اجتماع خبن و قطع بود در مستفعلن
که مستعل بماند فعولن بجای او نهند حذذ
در لغت دنباله بود و در اصطلاح اسقاط وتد مستفعلن است
تا مستف بماند فعلن بجای او نهند رفع در لغت برداشتن
بود و در اصطلاح اسقاط سبب خفیف بود از
جزو اول که در اول او دو سبب خفیف است پس از
مستفعلن تفعلن بماند فاعلن بجای او نهند خبل
در لغت تباه کردن و تباه شدن بود و در اصطلاح
سببین وی باشد از مستفعلن یعنی اجتماع خبن

وطی

وطی که مستعلن بماند فعلتن بجای او نهند اذالت
در لغت فرو کشیدن دامن است و در اصطلاح زیاده
کردن ساکن باشد بر وتد مجموع آخر جزو پس مستفعلن
مستفعلان شود تذییل در لغت دامن دراز کردن
بود و در اصطلاح زیاده کردن سبب خفیف است
بر وتد مجموع آخر جزو پس مستفعلن مستفعلتن شود
مستفعلاتن بجای او نهند اما فروع مفاعلن مخبون
مفتعلن مفعولن فعولن فاعلن فعلن فعلتن و
مفاعلان مفتعلان مستفعلان فعلتان مفاعلان
مفتعلاتن مستفعلاتن زحافات مفعولات
نه است و فروع او چهارده اما زحاف او چنین
در مفعولات مفعولات بود مفاعیل بجای او

نهند خبل در مفعولات اجتماع خبن وطی باشد
فعوات ماند فعلات بجای او نهند وقف در لغت
باز ایستادن بود و در اصطلاح اسکان تاء مفعولات بود
~~باشد تا مفعولا بجای~~ مفعولان بجای او نهند کشف
کسف در لغت معلوم شد و در اصطلاح اسقاط
تاء مفعولات بود مفعولا بماند و مفعولن بجای او
نهند صلم در لغت گوش بریدن بود و در اصطلاح
اسقاط وتد مفعولات بود که مفعو بماند فعلن بجای
او نهند جذع در لغت بینی بریدن بود و در
اصطلاح اسقاط هر دو سبب و اسکان تاء مفعولات
بود لات بماند فاع بجای او نهند نحر در لغت
گلو بریدن و در اصطلاح اسقاط هر دو سبب و تاء

مفعولا

مفعولات بود لا بماند فع بجای او نهند دفع
لغوی معلوم شد و در اصطلاح اسقاط سبب مفعولات
بود عولات بماند مفعول بجای او نهند کشف
در لغت برهنه کردن بود و در اصطلاح نهشت که از مفعولات
تا بیفتد مفعولا بماند مفعولن بجای او نهند اما
فروع او مفاعیل فاعلات مفعولن مفعولان فعول
مفعولان فعلن فاعلان فعلن مفعول فاع فع زحاف
فعولن شش است و فروع او نیز شش است
اما زحاف او قبض در فعولن فعول باشد بطلام
قصر در فعولن فعول باشد بسکون لام حذف در
فعولن فعو باشد فعل بجای او نهند ثلم در لغت
رخنه شدن بود و در اصطلاح انداختن فاء

۲ فعلات صح
۳ فاعلن

فعولن بود عولن بماند فعلن بجای او بنهند بتو
در فعولن بسقاط وتد بود لن بماند فع بجای او بنهند
ثرم در لغت دندان کسی شکستن بود و در
اصطلاح اجتماع ثلم و قبض بود در فعول تا عول شود
فعل بجای او بنهند اما فروع ان فعول و فعول فعل
فعلن فع فعل

فصل در بیان بحور و دوایر

بدانکه چون اصل اوزان و بعضی زحافات و
فروع ان که محتاج الیه بود دانسته شد
اما بحوری که از تکرار بعضی ازاین یا از ترکیب
بعضی با بعضی دیگر حاصل میشود نوزده است بعضی
مخصوص بعرب و بعضی خاصه عجم و بعضی مشترک
وانچه خاصه عربست که عجمان دران شعر کمتر گویند

پنج بحرست وان [illegible] غریب و قریب و مشاکل
~~کامل و انچه مخصوص عجمست سه بحرست وان بیت~~
~~[illegible]~~ و یازده دیگر مشترکست وان
هزج و رجز و رمل و منسرح و مضارع و مقتضب
و مجتث و سریع و خفیف و متقارب و متدارک
و اما در بیان بحوری که خاصه عربست بنای سه بحر
ان که طویل و مدید و بسیط است بر دو جزو
مختلف اند یکی خماسی و یکی سباعی و طویل را ازان
طویل گویند که درازترین بحورست چراکه یک بیت
او چهل و هشت حرف می آید و هیچ بحر دیگر باین قدر
نمیرسد اگرچه خلیل ابن احمد که واضع این بحورست
هر یک ازاین سه بحر را بر چهار رکن خماسی و سباعی

طویل و مدید و بسیط و وافر و کامل و انچه مخصوص عجمست سه بحرست و آن [illegible]

وضع کرده است اما بحر مدید بدان در شعر عرب البته
مجزو می آید و مجزو بیتی است که عروض و ضرب او
بیفتد پس بحر مدید نیز مسدس شود و بسیط اگر
مجزو آید مسدس شود و اگر مثمن باشد البته عروض
و ضرب او مخبون می آید همچنین [چون] از عروض و ضرب او
دو حرف بیفتد چهل و شش حرف باشد و بعضی گفته اند
که طویل را از آن طویل گویند که مجزو نیاید و هرگز
از هشت رکن کمتر نیست بخلاف بحور دیگر و بعضی گفته
اند که از آن طویل گویند که اوتاد او مقدم اند
بر اسباب و وتد طویل است و در اصل اجزاء او
دو بار فعولن مفاعیلن فعولن
مفاعیلن بود چنانکه بیت نگارینا به پیش

که تا

که تا با من جفا کردی ⁂ فعولن مفاعیلن فعولن
مفاعیلن ⁂ قرارم از دل بردی ز صبرم جدا
کردی ⁂ فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن
اما مدید را از آن مدید گویند که مد در
لغت کشیدن بود و این بحر را از طویل کشیده اند
و بعضی گفته اند که دو سبب که در دو طرف اند از ارکان
سباعی او کشیده شده است فا در اول رکن
و لن در آخر و بعضی گفته اند که ارکان سباعی او در گرد
ارکان خماسی او کشیده شده است از این جهت
مدید گویند و ظاهر است که بحر مدید بطبع اقرب
از بحر طویل و اگر فاعلن را چنین کنند و چنین گویند
که فاعلاتن فعلن فاعلاتن فعلن تمام

از ثقل بیرون آید و در اصل اجزای این بحر دوبار
فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن بود
چنانکه بیت بی وفا یارا گهی هم یاد غمخواری بکن ∴
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن
عاشق بیچاره را چاره گاری بکن ∴ فاعلاتن
فاعلاتن فاعلاتن فاعلن اما البسیط
در لغت بمعنی گسترانیدن است چون در سباعی
او دو سبب و بجای یکسبب گسترانیده شده است
از آنجهت این بحر را بسیط گویند و در اصل اجزای
این بحر دوبار مستفعلن فاعلن مستفعلن
فاعلن است چنانکه بیت ای با وصالت
دلم شادان ز دور فلک ∴ مستفعلن فاعلن

مستفعلن

مستفعلن فاعلن ∴ هجر تو بر خاطرم چون
بر جراحت نمک ∴ مستفعلن فاعلن مستفعلن
فاعلن اما بنای وافر و کامل بر سباعیست
مرکب از پنج متحرک و دو ساکن اما وافر را
از آن وافر گویند که در این بحر حرکات بسیارست
و در اصل اجزای او هشت بار مفاعلتن بود
چنانکه بیت چه شد صنما که بسوی کسی بچشم رضا
نمیگری ∴ مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن
مفاعلتن ∴ ز رسم جفا نمیگذری طریق وفا نمی
سپری ∴ مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن
مفاعلتن و بعضی اجزاء وافر را شش بار مفاعلتن
گفته اند چنانکه بیت خوش آن سحری که آه شبم کند اثری ∴

متفاعلتن متفاعلتن متفاعلتن

ز راه وفا اقدت بسوی من گذری

متفاعلتن متفاعلتن متفاعلتن

و مثمن این بحر از مسدس او بقبول طبع اقرب
چنانکه معلوم شد اما کامل را از آن کامل
گویند که کمال در لغت بمعنی تمام بود و چون این بحر
حرکات او بسیار بود چنانکه بیت او تمام بر چهل
متحرکت و ضرب او برنه وجه می آید و ضرب هیچ
بحرا بمقدار نیست پس این بحر کامل بود و در اصل اجزا
او شش بار متفاعلن است و بعض از متاخرین
شعرای عجم بر مثمن این بحر شعر گفته اند و خالی از
عذوبتی نیست چنانکه خواجه جمال الدین سلمان فرماید

بصنوبری

بیت بصنوبری قد و گلشن صبا اگر گذری
کنی متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن
متفاعلن ۵ بهوای جان حزین من دل
خسته را خبر کنی متفاعلن متفاعلن متفاعلن
متفاعلن و شعرای عجم را برین نمط بحر شعر گفتن کم
مستعد نفوس باشد کمتر اتفاق افتاده است
لاجرم در استخراج فروع آن شروع نمیرود اما بجهت ضبط
اجزا اصول او دایره وضع نموده شد



امّا بنای هزج و رجز و رمل بر سباعیت طویل
و مدید و بسیط است امّا اجزای هزج هشت بار
مفاعیلن بود چنانکه بیت رخ رنگین او
هر جا سحر باشد گل رعنا مفاعیلن مفاعیلن
مفاعیلن مفاعیلن لب شیرین او هر جا
شکر باشد مل حمرا امّا رجز هشت بار مستفعلن
است چنانکه بیت دلدار ما وقت سحر کرده نظر
در کار ما مستفعلن مستفعلن مستفعلن
مستفعلن ای صد هزاران آفرین بر منظر دلدار ما
و اجزای رمل هشت بار فاعلاتن بود چنانکه بیت
نام و ننگم کفر و دینم جسم و جانم شد نثار روز و شب
در نظارت دیدهم جانان به تنها فاعلاتن فاعلاتن

فاعلاتن

فاعلاتن فاعلاتن و این سه بحر را در یک
دایره نهاده اند و مجتلبه نام کرده اند بر این صورت
که نموده شد و آن اینست دایرهٔ مجتلبه



امّا بنای منسرح و مضارع و مقتضب و مجتث و سریع
و جدید و قریب و خفیف و مشاکل بر سباعیات است
که در ترکیب آن اختلافست اجزای منسرح در اصل

چهار بار مستفعلن مفعولات بود و چون مطوی
گردد چهار بار مفتعلن فاعلاتن شود چنانکه
بیت در غم تو جان بزد عاشق زار و نزار
مفتعلن فاعلاتن مفتعلن فاعلاتن
ای صنم گلعذار کام دل من برآر و اجزای مضارع
در اصل چهار بار مفاعیلن فاعلاتن بود
و او مکفوف است چنانکه بیت گر آن طره بت
شکن با چون برادر بوی مفاعیل فاعلاتن
مفاعیل فاعلاتن در آن چهره بت ماه
چرا در کشید روی و اجزای مقتضب
در اصل چهار بار مفعولات مستفعلن بود
و چون مطوی شود بدین نوع آید مفتعلن

اصل

فاعلاتن مفتعلن فاعلاتن چنانکه بیت
با لب چو می طلبم باده بزد جان چه بود
مفتعلن فاعلاتن مفتعلن فاعلاتن
با رخت چو مه نگرم بنده پیش جان چه بود
اما اجزای مجتث در اصل چهار مستفعلن
فاعلاتن بود و هرگاه که مخبون گردد چهار بار
مفاعلن فعلاتن شود چنانکه بیت بچهره مهر
سوز میبری بطره مشک و عنبری مفاعلن فعلاتن
مفاعلن فعلاتن بخنده رحمت روحی بغمزه
آفت جانی اما اجزای منسرح در اصل
دو بار مستفعلن مستفعلن مفعولات
بود چون مطوی شود دو بار مفتعلن مفتعلن

فاعلاتن گردد چنانکه بیت ای بر خسار تو گل
هم گشته خار مفتعلن مفتعلن فاعلاتن
در ره سودای تو فخر است عار اما اجزای
جدید که غریب نیز گویند در اصل دوبار
فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن بود و مخبون
او بدین وزن آید که فعلاتن فعلاتن مفا
علن چنانکه بیت چو قدت گرچه صنوبر گشته
سری فعلاتن فعلاتن مفاعلن نبود
چو سرو تو صنوبری اما اجزای قریب
در اصل دوبار مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن
است و چون مکفوف شود بر این وزن آید
چنانکه بیت دهانت چون دلم تنگ آمد نگارا

مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن ولیک آن
ره و را این در دوازده است اما اجزای خفیف
و آن در اصل دوبار فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن
بود و چون مخبون شود دوبار فاعلاتن مفاعلن
فعلاتن است چنانکه بیت چو قدش نارون
بود اگر رخ بود قمر فاعلاتن مفاعلن فعلن
چو رخش قمر بود اگرش لب بود شکر اما اجزای
مشاکل در اصل دوبار فاعلاتن مفاعیلن
مفاعیلن بود و مکفوف او دوبار فاعلات
مفاعیلن مفاعیلن آید چنانکه بیت یار غم شده ام
در شب دیجور فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن
زان سبب که نشد درد و محنت دور و چون

از اجزای سالم هیچیک ازین بحور از کلام عجم
شعری مطبوع نیامده است منسرح مطوی و مضارع
مکفوف و مقتضب مطوی و مجتث مخبون که مثمن
الاجزا اند در یک دایره نهاده اند و نام آن
مختلفه
بدینصورت که مرقوم است



و سریع مطوی و جدید مخبون و قریب مکفوف
و خفیف مخبون و مشاکل مکفوف را که مسدس الاجزا اند
در یک دایره نهاده اند و نام آن منتزعه کرده اند

بدینصورت

بدینصورت که مرقوم است دایره منتزعه



اما بنای متقارب و متدارک بر خماسی است
که مرکب از سه متحرک و دو ساکن است و اجزای
متقارب هشت بار فعولن بود چنانکه

بیت همان مرحله است این بیابان دور فعولن فعولن فعولن فعولن

که کم شد در او شکر سلم و طور آما اجزای متدارک
است فاعلن بود چنانکه **بیت** حسن لطف
ترا بنده شده مهر و مه فاعلن فاعلن
فاعلن فاعلن خط و خال تو را مشک ختن
خاک ره ✿ و این دو بحر را در یک دایره نهاده اند
و نام آن متفقه کرده اند بدین صورت که ثبت است



پس

پس دوایر اشعار عجم چهار باشد چنانکه گفته اند
بیت دایره شعر عجم مؤتلفه مختلفه ✿ ثالث آن
منتزعه رابع آن متفقه

فصل در تقطیع شعر

بدانکه تقطیع عبارت از آن است که ارکان
بیت را از هم بگشایند بر وجهی که هر مقدار از بیت
موازن افتد با یکی از تفاعیل بحری که آن بیت در آن
بحر واقع شده است و بر اجزاء عروض عرض باید
تا صحیح از مکسور معلوم گردد و طریقش آنست که نظر
بنفس حرکت کنند نه با حوال حرکت که فتحه و ضمه
و کسره است و اعتبار ملفوظ کنند نه مکتوب
و هر که حرف لفظ آید اگر در جمله در کتابت نبود
در تقطیع محسوب افتد چون حرف مشدد و الفی

مصرع

که از اشباع همزه حاصل میشود چنانکه مصرع ای قد تو
آفت جهانی ⁂ تقطیع ای قد و مفعول تو آفتی
مفاعلن جهانی فعولن و چون های که در مثل
شکسته و بسته و چاره و خاره در حال اضافت
کردن و صفت آوردن و نکره ساختن بتلفظ
در نمی آید چنانکه این بیت که در بحر سریع مطوی
مطوی مخبون است بیت غمزه خونخواره عیاره
وزه سرگشته بیچاره ⁂ تقطیع غمزه خون
مفتعلن یاره فاعلن اما آنچه در کتابت
نیست و در لفظ نه چون واو عطف است مثل جان و دل
و جانان و واو بیان ضمه چون دو و تو و واو
اشمام ضمه چون خورد و خواب و این مصرع جامع

مفتعلن خواره عیا

هر سه لفظ است مصرع خواب و خورم زلف دوتای
تو برد ⁂ تقطیع خواب و خورم مفتعلن زلف
دوتا مفتعلن یتو برد فاعلات دیگر حروف نبشت
هر های که در لفظ در نیاید چون که و چه و گفته و شکفته
اگر در میان بیت افتد از تقطیع ساقط شود و اگر
در آخر بیت بحرف ساکن محسوب گردد چنانکه در این بیت
بحر هزج مسدس است بیت بر گل بنفشه دسته
بسته ⁂ مشکین خط تو که تازه رسته ⁂ تقطیع
بر گل مفعولن بنفشه د مفاعلن سته بسته
فعولن دیگر حرف نون است هر نون ساکن که بعد از
واو و الف و یای واقع شود که حرکت ما قبل
او را از جنس او بود اگر در میان بیت بود واو

حرکت عارض نشود از تقطیع ساقط شود و اگر در
آخر بیت بود بحرف ساکن محسوب افتد چنانکه
در این مصرع که در بحر رمل مثمن مقصور است مصرع
چون فشاندی زلف مشکین مشک چین آمد
برون تقطیع چون فشاندی فاعلاتن
زلف مشکین فاعلاتن مشک چین آ فاعلاتن
مد برون فاعلان و دیگر حروف تا است اگر آنها
که پیش از او یکی ساکن بود چون دست و بست
و گشت و خفت اگر در میان بیت افتد بحرف محسوب
شود و اگر در آخر بیت بود در حساب ساکنی
باشد چنانکه در این مصرع هزج مخنف زحاف
مصرع زان نرگس مست شد دلم باده پرست

تقطیع

تقطیع زان نرگس مفعول مست شد د مفاعلن
لم باده مفاعیل پرست فعولن و از این
قبیل است هر حرف ساکنی که بعد از ساکن دیگر واقع
شود چنانکه در این مصرع بحر رمل محذوف واقع است
مصرع یار دارد باز از این بیمار عار تقطیع
یار دارد فاعلاتن باز از این بی فاعلاتن
مار عار فاعلان و هر تایی که پیش از او دو ساکن
دیگر بود و در میان بیت افتد اگر در تلفظ در آید
با ما قبل خویش هر یک بحساب حرفی بود چنانکه در این
مصرع بحر منسرح مطوی واقع است مصرع
سوخت دلم ز اشتیاق کاست تنم در فراق
تقطیع سوخت دلم مفتعلن ز اشتیاق

فاعلاتن کاست تم مفتعلن در فراق
فاعلاتن واگر در آخر بیت افتد بهر حال از
تقطیع ساقط شود زیرا که در اوزان عروض سه
ساکن بهیچ جهت جمع نشود چنانکه در این بیت که در
بحر خفیف مخبون مقصور است بیت بنده با تو
دوستداری خوشست گرچه تو بنده را نداری
دوست تقطیع بنده را با فاعلاتن تو دوستدا
مفاعلن ری خوشست فاعلاتن دیگر حرف دال
در مثل بگذارد و کارد چنانکه درین مصرع که در بحر
مشاکل است واقع شده مصرع کارد بر داشت
کارد بگذارد تقطیع کارد بر دا فاعلاتن
شت کارد مفاعلن بگذارد فاعلاتن دیگر حرف
باست

باست در مثل گشتاسب و لهراسب چنانکه در این
مصرع تقارب مقصور است مصرع چو گشتاسب
لهراسب را داد تخت تقطیع چو گشتا فعولن
سب لهرا فعولن سب را دا فعولن د تخت
فعول دیگر الف است در الف مفرده که حرکت او را
با قبلش نقل کنند از تقطیع ساقط شود چنانکه
در این مصرع بحر مجتث مثمن مقصور واقع است
مصرع خرابی من از آن نرگس خماری پرس
تقطیع خرابیم مفاعلن نزان فعلاتن
نرگس خما مفاعلن ری پرس فعلات دیگر
حرف یا است وقتی که بعد از او الف متحرک واقع
شود گاه باشد که بتلفظ در نیاید و از تقطیع

ساقط شود چنانکه در این مصرع بحر خفیف مخبون
مصرع ای بهی از نواحی بغداد تقطیع ای بهی از بغ
فاعلاتن داحی بغ مفاعلن داد فاع چون
از خفیف و قواعد قطع و وصل او و ازان و دوایر بحور
معلوم شد بجهت هر یکی از بحور مذکور معه زحاف
ان مثال نموده میشود فصل در بیان دایره
اول از دوایر اشعار عجم که مؤتلفه است بدانکه
دراین دایره سه بحر است هزج و رجز و رمل اما
هزج آواز ابر و سرائیدن ترنم است و هر آواز
که درا و ترنم بود هزج گویند و این بحر را ازان هزج
خوانند که وقت خواندن از غایت لطافت
ترنم پیدا شده اند و بنای اجزای او هشت بار

مفاعیلن

مفاعیلن بود چنانکه در دایره مرقوم است و انواع
او بر این طریق است هزج مثمن سالم مثالش
دلم را کرم بازاری ازانم گرم بازاری تخمین است
و مصرع دیگر نیز همچنین است مفاعیلن مفاعیلن
مفاعیلن مفاعیلن مثمن مسبغ العروض
والضرب مثالش ترا در چین هر تاری بود در زلف تو را
صد چین مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
مفاعیلان که سازی بر گل نسرین ز سنبل توده
چین بر چین مثمن جزو سالم و جزو اشتر
ای رخ گل سوری تا کی کنی دوری فاعلن مفاعیلن
فاعلن مفاعیلن رنجه ام ز مهجوری خسته ام
ز مهجوری مثمن جزو اشتر و جزو محذوف

عروض کلمه آخر مصراع اول و ضرب کلمه آخر مصراع ثانی

ای دلت بسختی گشته سنگ خاره فاعلن فعولن
مفاعلن فعولن وی دلم زشوق گشته پاره پاره
مثمن اخرب ارزوی من عاشق دلخسته رودرنگ
فعولن مفاعیلن مفاعیلن فعولن
چون چشم تو سازد بفسون حیله ونیرنگ مسدس
مکفوف محذوف گر خوی وگر روی نگاری
مفاعیل مفاعیلن فعول جز آیین جفا جویی
نداری اخرب مکشوف سالم عروض و ضرب
از لعل تو یک بوسه طلب کردم مفعول مفاعلن
مفاعیل وز چشم تو صد تیر بلا خوردم
مسدس اخرب مکفوف مقصور صبری که
مراهست تو رانیست مفعول مفاعیل مفاعیل

صبری که تو راست مرا نیست مسدس مکفوف محذوف
تا باز گرفتی نظر از من مفعول مفاعیل فعولن
کس نیست جگرخوارتر از من مسدس اخرب مقبوض
عروض و ضرب ای دوست که حال من نمی پرسی
مفعول مفاعلن مفاعیل بیگوت که حال
من نمی پرسی مسدس اخرب مقبوض مقصور
اشک چو عقیق از آن فشانم مفعول مفاعلن
فعولن کز لعل تو میدهد نشانم مسدس اخرم
اشتر عروض و ضرب خرسندم از رخت بدیداری
مفعول مفاعلن مفاعیلن خوشنودم از لبت
بگفتاری مسدس اخرم اشتر مقصور
صد بار تو خشم ار کشی زار مفعول فاعلن مفاعیل

برخیزم تا کشی دگر بار ٭ مسدس اخرم اشتر
محذوف ٭ از لعلت خط سبز سر زد ٭ مفعول فاعلن
فعول ٭ در جانم آتش دیگر زد ٭ مربع مکفوف
مقصور ٭ لب زای بت بدخوی ٭ مفاعیل
مفاعیل ٭ بیار آن می گلبوی ٭ مربع مکفوف
محذوف ٭ زکف تیغ جفانه ٭ مفاعیلن
فعولن ٭ زلب کام مراده ٭ مربع اخرب
٭ آن غنچه خندان کو ٭ مفعول مفاعیلن
آن شوخ سخندان کو ٭ فصل در بیان اوزان
رباعی که دوبیتی و ترانه نیز گویند و این را از وزن
اخرم و اخرب بحر هزج بیرون آورده اند و
وزن بسیار خوش و نظم بغایت دلکش است

از اوزان

از اوزان شعر همین وزن است که استادان
نظم آن را حدی معین فرموده اند و از نهایت
لطافت آن را بر دو بیت اختصار نموده اند و
در بیت چهار نوع آمده است و همه در دو قسم
منحصر است یکی آنکه جزو اول او مفعولن بود که
اخرم است و این قسم را اخرم گویند و آن بر دوازده
گونه است و دیگر آنکه جزو اول او مفعول باشد
و این قسم اخرب است و این نیز بر دوازده نوع است
و مجموع این بیست و چهار از ده لفظ مرکب است
۱ مفاعیلن که هزج سالم از تکرار آن حاصل است ۲
مفعول که اخرب است ۳ مفاعلن که مقبوض است ۴
مفاعیل مکفوف ۵ مفعولن اخرم بود ۶ فعل

مجبوب ۷ فاع ازل ۸ فع ابتر است ۹ مفعولن اخرم
۱ فاعلن اشتر است و از برای هر قسم از اخرم و اخرب
سه رباعی آورده میشود اما رباعیات مشتمل را وزن
قسم اخرم رباعی اول میخواهم تا بزم ای طرفه نگار ؛
مفعولن مفعولن مفعول فعل ؛ در پای تو از سر
جان بهر نثار ؛ کی بارم بی لعلت از دیده گهر ؛
گر باشد لحظه مرا پیش تو بار ؛ رباعی دوم بر
گلش اشک فشان میکشم دوش ؛ مفعولن مفعولن
مفاعیل فعل ؛ از گل آمد بوی تو رفتم از هوش ؛
چون گفتم بلبل ز خجالت سخنی ؛ مرغان گرفتند سوی
من یکیک گوش ؛ رباعی سیم گاهی دارد
زلف تو در هم مارا مفعولن مفعولن مفعولن

فع

فع ؛ گاهی بخشد لعل تو مرهم مارا ؛ من دانستم جورت
خط کرد رخت ؛ کافور سوزد رخ تو از غم مارا ؛
رباعیات قسم اخرب ۱ چون قد تو بخرامد
ای سرو ~~قیامت اندام~~ (ای سیم اندام) ؛ مفعول مفاعیلن مفعولن
فاع ؛ صد دل شده خاک ره شود در هر گام ؛
از جعد تو گر آمد کرشمه شمال ؛ از عاشق شوریده رباید
آرام ؛ رباعی دوم ؛ بر خاک درت هر دم
رخ میسایم ؛ مفعول مفاعیل مفاعیلن فع
؛ زان روشنی بصر همی افزایم ؛ باشد که ز درد و رهایی
از کوه شک ؛ محنت کده خویش همی آرایم ؛
رباعی سیم ؛ بیمار تو ام جانا ان حالم بنگر ؛
مفعول مفاعیلن مفاعیل فعل ؛ چون بهر
۲ مفاعیل ل

تو جان دهم نکام نگذری خواهی شوی آگاه ز حال
دل ریش * بین چهرهٔ من غرقه بخوناب جگر * و بعضی
از برای اتمام این اقسام دایره نهاده اند و صورتش
اینست

و از اجتماع این دوازده نوع اخرب با یکدیگر رباعی
موزون شود و از اجتماع اخرم نیز باهم و بعضی گفته اند که اگر
اخرب و اخرم را باهم جمع کردن نیکو نیست و خواجه حسن قطان که از جمله

ائمه خوب است از برای ضبط این اوزان
دو شجره ساخته یکی را اخرب گویند و یکی را اخرم
شجرهٔ اخرب آنست که رکن اول او مفعول باشد
و اخرم آنکه رکن اول او مفعولن بود چنانکه
معلوم کردید و شجرهٔ اخرب بر دوازده نوع بود
و صورتش اینست

شجرهٔ اخرب

و شجرهٔ اخرم نیز بر دوازده نوع بود و صورتش اینست

که در دایره مرقوم شده



فصل در بیان بحر دویم از دایره اول و آن
بحر رجز است بدانکه رجز در لغت شتری را گویند
که پایهای وی وقت برخاستن بلرزد و چون
این بحر بحرکت و سکون اجزا بدان مشابهت
دارد از آنجهت رجز نام کرده اند و اجزای او

در دوایر عجم صح

شش

شش بار مستفعلن است چنانکه در دایره
مسطور است رجز مثمن سالم شعر ای زندگانی
بخش من لعل شکر گفتار تو مستفعلن مستفعلن
مستفعلن مستفعلن شعر در آرزوی مردم از
حسرت دیدار تو رجز مسدس سالم
ای کرم ما رفته از پیش نظر مستفعلن مستفعلن
مستفعلن شعر روزی بچشم رحمت سوی ما نگر رجز
مربع مشطور شعر عاشق شدم بر دلبری مستفعلن
مستفعلن شعر مسکین ولی سیمین بری مسدس
مقطوع عروض و ضرب شعر رحمی بکن ای نازنین
یکباری مستفعلن مستفعلن مفعولن
بر عاشق دلخسته بیماری مثمن مطوی شعر تا تو

چو آینه دلا با همه یکرو یکی مفتعلن مفتعلن
مفتعلن مفتعلن دیده جان آینه آن رخ بگو
یکی مثمن مطوی مخبون ای ز تو کوه کوه
غم بر دل مبتلای من مفتعلن فاعلن [مفتعلن]
فاعلن بیت مراد خاطرت جز غم و جز جفای
من مثمن مخبون مطوی فغان کنان
هر سحری بکوی تو میگذرم مفاعلن مفتعلن
مفاعلن مفتعلن چون [بیت] ره سوی توام بیاد
در تو میکنم مثمن جزو آخرش مخبون
و باقی مطوی درد مرا چاره مکن که من بدرد
تو خوشم مفتعلن مفتعلن مفاعلن
مفتعلن گر بکشی ور بکشی ز حکم تو سر نکشم

مس

مثمن مطوی مخبون مقطوع عروض
و ضرب سرو نخوانمت که او نیست بدین رعنایی
مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفعولن
ماه نگویمت که مه نیست بدین زیبایی مثمن مخبون
مطوی که میان و آخر وی مراعی نیست
چه خوش بود گر بشبی بسوی غریبی گذری مفاعلن
مفتعلن مفتعلن مفتعلن ز روی یاری
نفسی بحال زارش نگری مسدس مطوی
نیست مرا جز نگارا دگری مفتعلن مفتعلن
مفتعلن نیکی مسیح بحالم نظری مسدس
مطوی عروض و ضرب این دل من هست بدرد
ارزانی مفتعلن مفتعلن مفعولن تا گردد

زتو بر یار دگر تا والی مسدس مخبون

کو نکهت گردد از بهار خوش هوا مفاعلن مفاعلن

مفاعلن فزون شود بهر دل اندرون هوا

مسدس مطوی مخبون گر بود دل من از

هوای تو مفتعلن مفاعلن مفاعلن

کو دگری که دل دهم بجای تو مربع مطوی

ای لب تو مرهم من مفتعلن مفتعلن

وی غم تو ماتم من دوم بحر سیم از دایره

مؤتلفه و آن بحر رمل است بدانکه رمل در لغت

پوییدنست چون در خواندن بشتاب می آید

بمناسبت این رمل نام یافت و اجزای او

هشت بار فاعلاتن است چنانکه در دایره مذکور گردید

و اقسام

و اقسام او دو نیست اول رمل مثمن سالم هر کسی بر

پای گل دامن کشان با گلعذاری فاعلاتن فاعلاتن

فاعلاتن فاعلاتن من نشسته در نظر خاری

و در دل خار خاری مثمن مقصور عروض و

ضرب روز ما را ساخت تیره آه آه از فراق

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

چون شب ۲

[مثمن]

چند سوزیم از فراق آه از فراق آه از فراق

محذوف عروض و ضرب گر بدانی قیمت

یک تار موی خویش را فاعلاتن فاعلاتن فا

علاتن فاعلات کی دهی بر باد جعد مشکبوی

خویش را مسدس سالم شوخ چشمی پر خشمی

تند خویی فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

از همه خوبان فزونی در نکویی ؛ مسدس مقصور
باز بوی گل مرا دیوانه کرد ؛ فاعلاتن فاعلاتن
فاعلن ؛ باز از عشق صبا بیگانه کردم ؛ مربع
سالم ؛ چشم آن دارم که گاهی ؛ فاعلاتن
فاعلاتن ؛ افکنی سویم نگاهی ؛ مسدس
محذوف ؛ مانده ام از یار دور و زنده ام
فاعلاتن فاعلاتن فاعلن ؛ زاین گنه تا
زنده ام شرمنده ام ؛ مثمن مخبون سالم
الابتداء ؛ بچه کار آیدم آن دل که نه در کار تو باشد
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلاتن ؛
گل ران دیده هزاران که نه بر خار تو باشد ؛
مثمن مخبون عروض و ضرب ؛ نازنینی

وتورا

و تورا نیست سر اهل نیاز ؛ فاعلاتن فاعلاتن
فاعلاتن فاعلاتن ؛ نظری کن ز سر ناز و
دلم آرا بنواز ؛ مثمن مخبون سالم الصدر و
الابتداء وقف العرض مقطوع الضرب ؛
نجم خورشید چو از حوت درآید بحمل ؛ فاعلاتن
فاعلاتن فاعلاتن فعلن ؛ شب روز
کند ادهم شب را ارجل ؛ مثمن مشکول
بسر او نازنینا بکرشمه گاه گاهی ؛ فاعلاتن فعلات
فاعلاتن فعلات ؛ اگر اتفاق افتد بقباد کان
نگاهی ؛ مسدس مخبون مقصور عروض
و ضرب ؛ آن چه رخسار و چه زلف و چه لب
فاعلاتن فاعلاتن فاعلات ؛ وان

چه خط خوش و خال عجبت مسدس مخبون
محذوف عروض و ضرب ای ز سر تا قدم
جان کسی فاعلاتن فاعلاتن فعلن جان
کشم پیش تو جانان کسی مربع مخبون
دل من هیچ نیرزد فاعلاتن فاعلاتن
بو گر عشق نورزد فصل در بیان دایره
دویم که مختلفه نامیده شده و در این چهار
بحر است منسرح و مضارع و مقتضب و مجتث
اما منسرح در لغت بمعنی آسانی و روانیست
چون سببها را و تد این بحر آسانی گفته میشود
از اینجهة منسرح نام نهاده اند و اجزای او در اصل
چهار بار مستفعلن مفعولات است و در
دایره

دایره مطوی مرقوم است و آن چهار بار مفتعلن
فاعلات است و انواع او بر این نسق است که مذکور
میشود بحر منسرح مطوی محذوف
غارت عشقت رسید رخت دل از ما ببرد مفتعلن
فاعلات مفتعلن فاعلات فتنه کمین سر کشید
شحنه بخون بی فشرد مثمن مطوی مکشوف
نوش لبت در رسید هوش برد از حس مفتعلن
فاعلن مفتعلن فاعلن حمد خداوند را از ب
عنا نخرن مثمن مخبون مطوی مکشوف مرا
سحری چون گذری طرف لبت آن قند مفاعلن
فاعلن مفاعلن فاعلن ز شوق آن گلعذار
از دیده باران قند مثمن مطوی مقطوع

خیزو بر بستان خرام کامد ایام گل : مفتعل
فاعلاتن مفعولن فاعلن : مرغ چمن زد نوا
می نوش از جام گل : مثمن مطوی مجذوع
حلقهٔ زلف گشود باد سحرگاه : مفتعلن فاعلا
مفتعلن فاع : اشرق شمس الضحی انوره محیاه :
مثمن مطوی منحور : آنچه تو داری بحسن ماه ندارد
مفتعلن فاعلاتن مفتعلن فع : جاه و جلال
تو پادشاه ندارد : مثمن مطوی مقطوع منحور
تا بسلامت بحله آمد سلمی : مفتعلن فا مفعولن فع
حله شد از خوی چو جنت ماوی : مسدس مطوی
باد صبا کو مرو بسوی چمن : مفتعلن فاعلاتن
بوی تو باید مرا نه بوی سمن : مسدس مطوی مقطوع

بنور محیاه

از تو مراد اغنیات پنهانی : مفتعلن فاعلاتن
مفعولن : داغ تو راحت تا دانی : مفتعلن
فاعلاتن : باده گلگون بیار : مربع مطوی مجنون
موقوف : دلبر من کی رفت : مفتعلن مفعولان
از بر من چو رفت : در بیان بحر دویم از دایره و آن بحر
مضارع است و مضارعت در لغت بمعنی مشابهت و چون
این بحر مشتبه بمنسرح است چرا که جزو دویم هر یک از این
ه بحر مشتمل است بر وتد مفروق و جزو دویم این
فاعلاتن است و مشتملست بر فاع و جزو دوم منسرح
مفعولات است و مشتمل است بر لات و خلیل ابن احمد
که واضع این فن است گفته این بحر را بواسطه مشابهت
بحر منسرح مضارع خوانده و اجزای او در اصل چهار بار

مفاعیل فاعلاتن است و بهمین طریق مکفوف
در دایره ثبت است و او را بدین منوال می آید بحر
مضارع مکفوف مقصور ؛ خوش است موسم بهار که
در طرف جویبار ؛ مفاعیل فاعلاتن مفاعیل
فاعلاتن ؛ بنهد یار گلعذار بکف جام خوشگوار ؛ مثمن
مطوی محذوف ؛ چو ساغر بکف نهد صلای طرب
دهد ؛ مفاعیل فاعلن مفاعیل فاعلن ؛ دل بیدلان
رهد ز اندوه روزگار ؛ مثمن اخرب ابر بهار گریان
و این چشم خونفشان هم ؛ مفعول فاعلاتن مفعول
فاعلاتن ؛ بلبل بباغ نالان عاشق بصد زبان هم ؛
مثمن اخرب مسبغ ؛ ای لعل نوش خندت کام شکر دهانان
مفعول فاعلاتن مفعول فاعلیان ؛ بسر دهانت

بیرون از فهم نکته دانان ؛ مثمن اخرب مکفوف
ای غمزه زن که تیر جفا در کمان تست ؛ مفعول فاعلاتن
مفاعیل فاعلاتن ؛ آهسته تر که دست و عنان
تست ؛ مثمن اخرب مکفوف محذوف ؛ کریم
کرمیت پرسش افتادکان فت ؛ مفعول فاعلاتن
مفاعیل فاعلن ؛ دم از آنکه آگهی شد
زمنت ؛ مثمن اخرب محذوف ؛ ای آرزوی
جانم جانم فدای تو ؛ مفعول فاعلاتن مفعول
فاعلن ؛ باز آکه جان فشانم بر خاک پای تو ؛ مثمن
اخرب مکفوف سالم عروض و ضرب ؛ ای خسرو
مظفر تو ثبت ملک عالم ؛ مفعول فاعلات مفاعیل
فاعلاتن ؛ وی کرده مظهر تو اهل آدم مسدس مکفوف

مقصور: بنا چیز دای نگار چه گویی: مفاعیل فا
علاتن مفاعیل: شکر فقط و لاله چهره و سمن بویی: مسدس
مکفوف محذوف: خوش جلوه جمال تو دیدن:
مفاعیل فاعلاتن فعولن: خوش میوه وصال
تو چیدن: مسدس اخرب مکفوف: ای کرده
گرد ماه ز شب خرمن: مفعول فاعلاتن مفاعیل
گریان ز حسرت تو چون باران من: مسدس اخرب
مکفوف محذوف: ای خون من گرفته بگردن: مفعول
فاعلاتن فعولن: تا چند ازین همه دله کردن:
دریا ۵. بحر سیم از دایره مختلفه و آن بحر مقتضب است
و اقتضاب در لغت بمعنی بریدنست از چیزی و این
بحر را از منسرح بریده اند چرا که الفاظ و ارکان این

هردو یکیست و اختلاف در ترتیب است پس چون
این بحر را از او بریده اند بنا بر آن مقتضب موسوم
کرده اند و اجزاء او در اصل چهار بار مفعولات
مستفعلن است و در دایره مطوی مرقوم است
و آن چهار بار مفتعلن فاعلاتن بود و انواع
اوست بحر مقتضب مثمن مطوی: بگذر ای
نسیم صبحدم بسوی چمن: مفتعلن فاعلات مفتعلن
فاعلات: گه گهی بیار ز آن یار غنچه دهن: مثمن مطوی
مقطوع: وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی:
فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن: حاصل
حاصل از حیات ای جان یکدم است تا دانی:
مربع مطوی: بیت چون سرو چمن: فاعلاتن

مفتعلن ؛ کلغه از غنچه دهن ؛ مربع مطوی مقطوع
ای نگار سیمین بر ؛ فاعلات مفعولن ؛ در سر جعد کج
مربع مخبون مطوی ؛ رخت هوش من برد ؛ مفاعلن
مفتعلن ؛ لب خون من خورد ؛ مربع مطوی
سالم عروض و ضرب ؛ گر شراب گلگون بود ؛
فاعلات مفتعلن ؛ بی لب تو ام خون بود ؛

در بیان بحر چهارم از دایره مختلفه و آن
مجتث است بدانکه مجتث از بیخ برکندست و چون
مسدس این بحر را که مستفعل فاعلاتن فاعلاتن
است از بحر خفیف گرفته و برکنده اند از آن جهت
این بحر را مجتث گفته اند و اجزاء او در اصل چهار بار
مستفعل فعلاتن است و چون مخبون شود

چنین

چنین کرده که مفاعلن فعلاتن مفاعلن
فعلاتن چنانکه در دایره تحریر شده است
و انواع او در این نهج است بحر مجتث مثمن
مخبون مسدس مطوی عروض و ضرب
ز دو زلف میر نظر بروی تو مارا ؛ مفاعلاتن
فعلاتن مفاعلن فعلاتن ؛ چه دولتست ما
انتم از قد تو قبا را ؛ مثمن مخبون محذوف
از آن گهی که دل من بسوی تو رهن است ؛ مفاعلن
فعلاتن مفاعلن فعلن ؛ زهی دراز که شبهای هیچو
انتظار من است ؛ مثمن مخبون مقصور ؛ تو
صبحی من شمع خلوت سحرم ؛ مفاعلن فعلاتن
مفاعلن فعلن ؛ بتبسمی کن و جان بین که چون

همی پرم مثمن مخبون مقطوع برفت عقل
و دل و دین و ماند جان تنها مفاعلن فعلاتن
مفاعلن فعلاتن جوان غریب که ماند ز کاروان
تنها مثمن مخبون مقطوع مسبغ غلام نرگس
مست تو تاجدارانند مفاعلن فعلاتن مفاعلن
فعلان خراب باده لعل تو هوشیارانند مثمن
مشعث برخ آمد خورشید نکوان شبگیر
مفاعلن فعلاتن مفاعلن مفعولن بقد چو
سرو بلند و برخ چو ماه منیر مثمن مشعث محذوف
اگر کشی تاری ز سنبل تر مفاعلن مفعولن
مفاعلن فع همیشه آید با صبا معطر مربع
مخبون مقصور مرا که روی تو باید مفاعلن

فعلاتن

فعلاتن ز مهر و مه چه کشید مربع مخبون
محذوف دلم بتو هست شاد مفاعلن فعلات
ترا ز من نیست یاد **فصل** در بیان دایره سیم
که مسمی بمشتبهه است و دران پنج بحر است سریع و جدید
و قریب و خفیف و مشاکل اما بحر **سریع** بدانکه
سرعت در لغت بمعنی شتابیدن است و چون اسباب
این بحر بیشتر است از اوتاد او زود گفته میشود بنابرین
مناسبت او را سریع گفتند و اجزاء او در اصل دو بار مستفعلن
مستفعلن مفعولات است و چون مطوی شود
مفتعلن مفتعلن فاعلات گردد و بدین طریق
در دایره نیز مندرج است و اقسام او اینست بحر
سریع مطوی موقوف دل چه کند سیر و تماشای

تماشای باغ : مفتعلن مفتعلن فاعلات

با تو آمد از همه دارم فراغ : مطوی مکشوف

رخ بنمای قمر فالکی : مفتعلن مفتعلن فاعلن

تا نکشد عقل بدیوانگی : مطوی مقطوع است

کلید در گنج حکیم : مفتعلن مفتعلن فاعلان

بسم الله الرحمن الرحیم : مطوی اثلم گر بکشی ور نکشی

ما را : مفتعلن مفتعلن فعلن : نیست غم از

سرکشی ما را : مسدس مخبون مکشوف نگار من

بکار من درنگر : مفاعلن مفاعلن فاعلن : زجور

بیشمار من درگذر : مسدس مخبون مطوی

مکشوف از عشق من در جهان سمرم : مستفعلن

مستفعلن فعلن : خون شد از این درد نهان

جگرم

جگرم : در بیان بحر دویم از دایره منتزعه

وان بحر جدید است بدانکه جدید در لغت یعنی

نو و تازه است و این بحر چون از جمله بحور متحدثات

جدید عجمیانند غریب نیز گفته اند و چنان مذکور است

که این بحر را بوذرجمهر پیدا کرده است و اجزای او

در اصل دوبار فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن

مستفعلن است و چون مخبون کنند برین

وزن آید فعلاتن فعلاتن مفاعلن و در

دایره همین روش مسطور است بحر جدید

مخبون : نگار تیغ تو را بسکال را : فعلاتن

فعلاتن مفاعلن : بجوز و همچو غضنفر غزال را

در بیان بحر سیم از دایره منتزعه وان بحر قریب است

بدانکه قریب در لغت بمعنی نزدیک است و این نیز از
بحور متحدثه است و در این نیز دیگر بهم رسانیده اند
از آن جهه قریب گفته اند گویند مولانا سیف الدین
نشابوری که اول کسی است که در فارسی تصنیف
علم عروض کرده این بحر را او پیدا کرده است بسیار سال
بعد از آنکه خلیل ابن احمد وضع بحور کرده بوده
و اجزای او در اصل دو بار مفاعیلن مفاعیلن فا
علاتن است و چون مکفوف شود بر این وزن
آید مفاعیل مفاعیل فاعلاتن و در دایره
نیز بهمین دستور مسطور است و انواع او بر این منوال
است بحر قریب مکفوف: نهان زان سر زلف
تابدار: مفاعیل مفاعیل فاعلاتن: دو لب تشنه

زیاقوت

زیاقوت آبدار: مسدس اخرب مکفوف
تا ملک جهان را مدار باشد: مفعول مفاعیل
فاعلاتن: فرمان ده او شهریار باشد: مسدس
اخرب مکفوف مقصور: گو آصف جم گو بیا و ببین
مفعول مفاعیل فاعلان: بر تخت سلیمان
راستین: در بیان بحر چهارم از دایره مشتبهه
و آن بحر خفیف است بدانکه خفیف در لغت بمعنی
سبک است و این بحر را خفیف از آن گویند که از بحور
دیگر سبکتر است چه اگر در هر رکن او دو سبب محیط است
بوتد مجموع و بعضی گفته اند که این بحر سبکترین بحور است
یعنی که نامهای دراز که حروف بسیار دارد در هیچ
بحر آوردن او ممکن نیست و در این بحر میتوان آورد

چنانکه گفته اند شعر خواجه عبدالرحمن جامی در کتاب
مفتعلن مفتعلن فاعلاتن ٭ همچو عبدالجبار
ابن العمید است و اجزای او در اصل دوبار فاعلا
مستفعلن فاعلاتن است چنانکه معلوم گشت
و چون مخبون شود بر این طریق آید فاعلاتن
مفاعلن فعلاتن و در دایره بدین دستور
تحریر یافته و اقسام او بر اینمنوال است مجتث خفیف
مخبون سالم ضرب و ابتدا ٭ ابرها نو دمید
و یار نیامد فاعلاتن مفاعلن فعلاتن
بتماشای نوبهار نیامد فاعلاتن مفاعلن
فعلاتن نوبهار آمد و حریف شراب تازه
شد داغ و آن نگار نیامد مخبون مقطوع

چهر

چهره بگشای لعل میگون را ٭ فاعلاتن مفاعلن فعلن
مشکن عاشق مجنون را ٭ مقطوع مسبغ ٭ پیش تو
جان نمیتوانم کرد ٭ فاعلاتن مفاعلن فعلان
و از خجلت وا نمیتوانم کرد ٭ مخبون مقصور
ماه رویا بخون من مشتاب ٭ فاعلاتن فعلاتن
فعلن ٭ کشتن عاشقان که دیده صواب ٭ مخبون
محذوف ٭ هر شب از شوق جامه پاره کنم فاعلاتن
مفاعلن فعلات ٭ عاشقم عاشقم چه چاره کنم
مخبون مشعث ٭ وقت گل شد هوای گلشن دارم
فاعلاتن مفاعلن مفعولن ٭ ذوق جام شراب
روشن دارم ٭ مجبوب مسبغ ٭ غمزه چون تیر و
طره چون قیر فاعلاتن مفاعلن فاع ٭ چشم

پر خواب زلف پر تاب ٭ ورودکی بر مثمن این بحر
غزل گفته است و مطلعش این بیت مثمن بحر خفیف
گر کند یاری مرا بغم عشق آن صنم ٭ فاعلاتن مفاعلن
فاعلاتن مفاعلن ٭ بتواند زدود از این دل
غمخواره زنگ غم ٭ در بیان بحر چهارم از دایره
مشتبهه و آن بحر مشاکل است بدانکه مشاکل
در لغت بمعنی مشابه است و چون این بحر مشابه
و مشاکل بحر قریب است در ارکان چراکه الفاظ
هر دو بحر یکی است و اختلاف با آن است که اینجا
فاعلاتن مقدم است بر هر دو مفاعیل و در بحر
قریب مؤخر و این نیز از جمله بحور متحده است و اجزای
او در اصل دو بار فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن

است و چون مکفوف شود بر این منوال آید فاعلاتن
مفاعیلن فاعلات و در دایره بهمین طریق است
و انواع او بر این مثال است بحر مشاکل
مکفوف ٭ ای نگار سیه چشم سیه موی ٭ فاعلاتن
مفاعیلن فاعلات ٭ سرو قد نیکو گوی نیکو روی ٭
مربع مکفوف ٭ روز کار رخ است ٭ فاعلات
مفاعیل ٭ باد سر دو زنست ٭ مربع محذوف
سرو لاله جبینی ٭ فاعلات فعولن ٭ ماه خانه
نشینی ٭ فاعلات فعولن ٭ و بر مثمن این بحر غزل
گفته اند چنانکه این بیت ٭ خیز و طرف چمن گیر ای
حریف سمن بوی ٭ فاعلاتن مفاعیل فاعلاتن
مفاعیل ٭ گاه سنبل ز چین گاه شاخ سمن بوی

فصل در بیان دایره چهارم و دران
دو بحر است متقارب و متدارک و این دایره
موسوم است بمتفقه امّا در بیان بحر اول که متقارب
است بدانکه تقارب در لغت بمعنی نزدیکی است
وچون اوتاد و اسباب این بحر بهم نزدیک است
و هر وتدی را سببی در پی است از اینجهة او را متقارب
گویند و اجزای او هشت بار فعولن است و در دایره
بهمین طریق است و قسم او اینست مثمن متقارب
مثمن سالم: زهی ابرویت قبله پاک دینان:
فعولن فعولن فعولن فعولن: نیاز تو خوش
خاطر نازنینان: مثمن مقصور: دلم برد و حق
وفا نی نداشت: فعولن فعولن فعولن فعول
دلش

دلش هم غم آشنائی نداشت: مثمن محذوف:
زهی رویت از برگ گل تازه تر: فعولن فعولن
فعولن فعل: چه سروی که داری گل تازه و تر:
مسدس سالم: ز دور و جدائی چنانم فعولن
فعولن فعولن: که از زندگانی بجان نم:
مسدس محذوف: چو زلف فشاند صبا:
فعولن فعولن فعل: دل من بیفتد ز جا: مثمن
اثلم: آشوب جانی شوخ جهانی: فعلن فعولن
فعلن فعولن: بی اعتقادی نامهربانی: مثمن
اثرم: غمزده را دل نوازی: فعل فعولن
فعل فعولن: دلشده را چاره سازی: مثمن
اثرم مقصور: ای شب زلفت غالیه ساز: فعل

فعولن فعل فعولن ؛ وی مه رویت غالیه پوش
نرگس مست باده پرست ؛ لعل خموشت باده فروش
مثمن مقطوع اثلم ؛ کرم بخوانم و زم برانی ؛ فعولن
فعل فعول فعل ؛ دل خویش را جای جای فرود
بروزن مقبوض اثلم غزلی گفته و دران سبع نگاه داشته
و آن اینست ربوکه گل بهاری بت تتاری ؛ فعل
فعولن فعل فعولن ؛ نبید داری چرا نیاری ؛
نبید روشن چو ماه بهمن ؛ بطرف گلشن چرا نباری ؛
وبعضی از شعرای متاخرین بنای مقبوض اثلم را بر
شانزده رکن نهاده اند چنانچه عصمت بخاری
کرده است بیت زهی دو چشمت بخون مردم
کشیده تیر و کشیده خنجر ؛ فعول فعل فعول فعل

هود

فعول فعل فعول فعل ؛ رخ چو ماهت صباح دولت
خط سیاهت شب معنبر ؛ متقارب مثمن محذوف
نگارین من جفا میکند ؛ فعولن فعل فعولن فعل
بت چین من خطا میکند ؛ بحر دویم از دایره
متفقه و آن بحر متدارک است بدانکه درک در لغت
بمعنی دریافتن است و چون اسباب این بحر اوتاد او را
دریافته است از آنجهت متدارک گویند و ابوالحسن
اخفش این بحر را پیدا کرده است و اجزای او در اصل
هشت بار فاعلن است و بر همین دستور در دایره
مسطور است و این بحر را رکض الخیل و صوت الناقوس
نیز گویند و جابر انصار رحمة الله گوید که در راه شام
بحضرت امیر المؤمنین علی همراه بودم بردیری

که شنیدم وناقوس می نواختند وچون حضرت
علیه السلام آواز ناقوس شنیدند چند بیت در فنای
دنیا بهمین بحر فرمودند و یک بیت اینست
حقا حقا حقا صدقا صدقا صدقا
صدقا پس معلوم شد که صوت الناقوس از بحر
متدارک است و براین قسم است مخبون
مثمن سالم ای تنت بسته از تیره شب بر قمر ÷
فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن ÷ طوطی خطت
افکنده پر برشکر ÷ مثمن مخبون ÷ صنما بنما رخ
و جان بربا ÷ فعلن فعلن فعلن فعلن ÷
که ترا بود این بر که مرا ÷ مثمن مقطوع ÷ تاکی
مارا در غم داری ÷ فعلن فعلن فعلن فعلن

تاکی آری بر ما خواری ÷ مثمن مخبون مقطوع
سنبل سیه بر سمن مزن ÷ فاعلن فعل فاعلن فعل
لشکر حبش بر ختن مزن ÷ مسدس مخبون
کدزم همه بر گذر تست ÷ فعلن فعل فعلن
چکنم دل من بر تست ÷ مسدس مقطوع
هردم آیم بسویت ÷ فاعل فعل فاعل
باشد بینم رویت ÷ تمت هذه الرسالة
الشریفه من تصنیف عارف نامی مولانا جامی
قدس الله سره السامی

تم

رسالهٔ قوافی

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از ثنای من بموزونترین کلامی که قافیه سنجان انجمن
تکلم کنند اعنی سپاس و ستایش
جل اعن الاحاطه

صورت

صورت تحریر و سمت تقریر می‌یابد امیدواری
بعنایت بیعلت حضرت باری چنانست که بلعا در
اصغا محظوظ و بعین رضا ملحوظ گردد بیت
چو گل خنده در آید لب مل زشت ط اگر گلشن
لطفش وزد نسیم قبول ط و من الله المامول بکل اصول
الی المسئول ط مقدمه در بیان قافیه بدانکه قافیه
در عرف شعرای عجم عبارتست از تمام آنچه
تکرار آن در آخر جمیع ابیات واجب باشد
یا مستحسن بشرط آنکه مستقل نباشد در لفظ بلکه
جزو کلمه باشد یا بمنزله جزو و بعضی تمام کلمهٔ آخر را
قافیه گفته اند و بعضی حروف روی را و ردف
کلمه را گویند یا مشترک که بر سبیل استقلال در

در آخر ابیات بعینه مکرر آرند و شعر مشتمل بر ردیف را
مردف خوانند **فصل** در بیان حروف قافیه
بدانکه حروف قافیه نه است چنانکه گفته اند
روی و ردف و دگر قید و بعد از آن تاسیس
دخیل و وصل و خروج و مزید و نایره دان
روی آخرین حرف اصلی است از قافیه یا آنچه
بمنزلهٔ آن باشد چون لام درین **بیت**
در ازل نقش تو بر تخته گل دیده دل دیدو
پای دل بیچاره فرو رفته بگل ردف الف
و واو و یا را گویند بشرط آنکه پیش از روی
واقع شده باشد بی واسطهٔ متحرکی و حرکت
ماقبل این از جنس این باشد و قافیه را
که مشتمل

که مشتمل باشد بر ردف مُردَف گویند بسکون را پس
اگر در میان روی و ردف حرف ساکن در نیامده
باشد مردف بردف منفرد گویند چنانکه **بیت**
ای از بنفشه ساخته گلبرگ را نقاب و از شب طپانچه
ها زده بر روی آفتاب و اگر ساکن واسطه شده
باشد آن ساکن را ردف زاید گویند و الف و واو
و یا را ردف اصلی و آن قافیه را مردف بردف
مرکب چنانکه **بیت** از بسکه تنم ز آتش عشق تو گداخت
است نتوان تنم از شمع همی باز شناخت
و حروف ردف زاید شش است چنانکه گفته اند
بیت ردف زاید شش بود ای ذو فنون
خا و را و سین و شین و فا و نون چون ساخت

وسوخت و ریخت و کارد و نورد و کاشت و بوت
وزیت و دشت و گوشت و یافت و کوفت
و فریفت و ماند و دانک و ردف در قافیه فارسی
چون واو و یا باشد بر دو گونه است معروف و مجهول
معروف آنست که این ضمه و کسرهٔ ماقبل واو و یا را
اشباع تمام کرده باشند چون پور و پیر و مجهول
آنکه اشباع تمام نکرده باشند چون شور و شیر لیکن
احسن بلکه واجب آنست که معروف و مجهول را در یک بیت
جمع نکنند چنانک کمال اسمعیل کرده است رباعی
با دل گفتم تو باری ای دل تنگ کز من دوری بیار
من زیرکی دل گفت که با دهان و زلفش عمریست
تا میبازم به تنگی و تاریکی و گاه باشد که با مجهول

با کلمات

با کلمات عربی که اماله کرده باشند جمع کنند چنانکه
انوری گوید بیت تا ماه رویم از من رخ در حجاب
دارد نی دیده خواب یابد نی دل شکیب دارد
و قید حرف ساکن را گویند غیر ردف که پیش از روی
باشد بی واسطه چون نون درین بیت شعر
چو زهره وقت صبوح از افق بسازد چنگ زمانه
تیز کند نالهٔ مرا آهنگ و حروف قید در لغت فارسی
ده است چنانکه گفته اند شعر حروف قید را گر ند
یاد نیست در لفظ عجم از ده زیاده با و خا و راو
زا و سین و شین غین و فا و نون و ها باشد یقین
چون ابر و صبر و تخت و بخت و خرد و درد و بزم و رزم
و دست و دشت و گشت و نغز و نغز و سفت

ورفت و بند و پند و چهر و اگر بنای قافیه عربی نهند
رعایت قید در جمیع قوافی لازم است چون رعد
و وعد و بکر و فکر و جیب و عیب و امثال آن تأسیس الفی را
گویند که میان او و روی یک حرف متحرک واسطه شده باشد
و قافیه مؤسسه آنست که این الف را در جمیع ابیات
رعایت کنند چنانکه کمال اسمعیل کرده است در قصیده که
مطلعش اینست بیت ای آنکه لاف میزنی از دل که
عاشق است ٭ طوطی لک ار زبان تو با دل موافق است ٭
و شعرای عجم بر خلاف فصحای عرب رعایت تأسیس واجب
نمیدارند بلکه مستحسن میشمارند دخیل آن حرف متحرک را
گویند که میان تأسیس و روی واقع شود چون
شین و فا در این بیت که گذشت وصل حرفی را

گویند

گویند که بروی الحاق کنند چون میم در این بیت
من بوی تو خواهم از نسیم سحرم ٭ کز بوی تو خبر دارد
و من بیخبرم ٭ خروج حرفی را گویند که بوصل پیوندد
چون میم درین بیت ٭ ما هیچ کسان کوی یاریم ٭
ما سوختگان خام کاریم ٭ مزید حرفی را گویند که
بخروج پیوندد چون شین درین بیت ٭ عفا الله عشقه
عینی چه چشمان سیاهستش ٭ چه مژگان سنان
آسا و مردافکن نگاهستش ٭ نایره یک حرف را گویند
یا بیشتر که بمزید ملحق شود چون میم و شین درین بیت
الله که بچشم مهر دیدستیمش ٭ از جمله نیکوان گزیدستیمش ٭
فصل در حرکات قافیه بدانکه حرکات
قافیه شش است چنانکه گفته اند شعر رس و اشباع

و خذو و توجیه است باز مجری و بعد از وصل نفاذ
حرکت ما قبل تاسیس را رس گویند و پوشیده نیست که
این غیر فتحه نتواند بود اشباع حرکت دخیل را گویند
وان بیشتر کسره باشد چنانکه گذشت و فتحه نیز می آید
چنانکه مولانا ظهیر فرماید بیت بگذشت ماه روزه
بخیر و مبارکی ، پر کن قدح ز باده گلرنگ راوکی ،
وضمه نیز می شاید چنانکه درین بیت بیت ای گشته
مرا نرگس شوخت بتغافل ، زلف تو گرفته است ز سر
رسم تطاول ، حذو حرکت ما قبل ردف و قید را
گویند چون فتحه کار و بار و سخت و بخت هرگاه
قافیه مشتمل بود در حرف قید موصوله اختلاف حذو
جایز داشته اند چنانکه کمال اسمعیل گفته است

حذو

شو

بیت گر سوز دلم یکنفس آهسته شود ، از دود دلم
راه نفس بسته شود ، در دیده از آن آب همی گردانم ،
تا هرچه نه نقش تست از آن شسته شود ، توجیه حرکت
ما قبل روی ساکن است و نشاید که مختلف گردد مگر
وقتی که روی متحرک شود بسبب حرف وصل چنانکه
انوری گوید در قصیده که مطلعش اینست قصیده
ای مسلمانان فغان از جور چرخ چنبری ، وز نفاق
تیر و قصد ماه و سیر مشتری ، و سامری و عنصری را
قافیه ساخته است مجری حرکت روی را گویند
و اختلاف آن را اصلا جایز نداشته اند نفاذ حرکت
حرف وصل است وقتی که خروج بدو پیوندد و چون
حرکت یا درین بیت ، تا چند بسنگلاخ غم

افکنیم ⁂ وازسنگ ستم شیشهٔ دل بشکنیم ⁂ ودر شعر فارسی
لازم نیست که حرف وصل متحرک باشد چنانکه گفته اند
بیت ماعاشق روی نیکوانیم ⁂ دیوانهٔ شکل ابروانیم ⁂
وحرکت خروج ومزید را نیز نفاد گویند چون حرکت
میم وشین درین بیت ⁂ تاکی بخون دیده و دل پرورشان ⁂ از ره برون روند وبراه اورشان ⁂

فصل در القاب قافیه بدانکه ارباب این صناعت
هر قافیه را که آخر او دو حرف ساکن باشد مترادف
خوانند وان قافیه را که در آخر او ساکن باشد
وپیش از ان ساکن یک متحرک ان را متواتر گویند
واگر دو متحرک ان را متدارک گویند واگر سه
متحرک است ان را متراکب خوانند واگر چهار متحرک

ان را

ان را متکاوس گویند وقافیه متکاوس در اشعار
عجم نیامده است وجمیع این القاب درین بیت
مذکور است ⁂ متکاوس متراکب متواتر میخوان ⁂
متدارک مترادف قافیه دان ⁂ **فصل** در مطلق
ومقید قافیه چون حرف روی ساکن باشد وحرف
وصل بدو پیوسته باشد ان را مقید خوانند واگر حرف
وصل بدو پیوسته باشد ان را مطلق گویند وروی مقید
اگر از حروف قافیه هیچ نداشته باشد ان را مقید
مجرد گویند چون سرور و دلبر واگر داشته باشد
بان حرفش نسبت کنند مثلا مقید بردف یا بحرف
قید گویند وروی مطلق اگر از حروف قافیه همین حرف
وصل داشته باشد چون سروری و دلبری ان را

۲ نباشد ظ
۷ باشد ظ

مطلق مجرد گویند و اگر حرف دیگر از حروف قافیه دارد
بآن حرف نسبت کنند مطلق مقید بردف و خروج
و مزید و نایره گویند **فصل** در عیوب قافیه بدانکه
عیوب قافیه چهار است اقواء و اکفاء و سناد و ایطاء
اما اقواء اختلاف حذو و توجیه را گویند چنانکه زَر
و زِرِه و جُست و جَست و بُرد و بَرد را در یک شعر
جمع کنند اکفاء تبدیل حرف روی است بحرف دیگر
در مخرج با او نزدیک باشد مانند احتیاط و اعتماد
و از این قبیل است جمع کردن میان رگ و یک
با سنگ و جنگ مثلا جمع کنند حب را با طرب
و امثال آن و این بغایت ناپسندیده است سناد
اختلاف ردف است چنانکه زمان و زمین را در یک

قافیه

قافیه جمع کنند شعرای عرب اختلاف ردف را در
واو و یا جایز میدارند چنانکه عمود و عمید را در یک
قافیه می آورند و این در اشعار ایشان بسیار است ایطا
اعاده کردن قافیه است و آن بر دو گونه است جلی و خفی
جلی چنانکه نیکوتر و زیباتر و فسونگر و ستمگر و از این
قبیل است نون مصدر چون گفتن و شنیدن و حروف
جمع چون الف و نون در یاران و دوستان
و الف و تا در صفات و کاینات و الف و ها در
لالها و غنچها و الف و نون در صفت چون خندان
و گریان و گردان و یاء نکره چون مردی و زنی
و دوستی و دال استقبال چون دهد و برد و الف و لو
تخصیص چون زرین و سیمین و بالجمله هرچه در آخر قوافی باشد

هر کجا یک معنی مکرر شود خواه بحرف باشد و خواه بیشتر
از قبیل ایطاء جلی است نشاید که بنای قافیه بر آن
نهند و اگر ضرورت افتد در قصیده بیش از دو سه بیت
نتوان آورد بعد از آنکه تکرار قافیه جایز داشته اند
و این نوع قافیه را شایگان جلی خوانند ایطاء
خفی چون آب و گلاب و این را جایز داشته اند
چنانکه گفته اند ای گل خسار تو برده ز روی
گل آب: صحبت گل بارها کرده ببوییت گلاب:
خاتمه در اصلی و معمولی بدانکه قافیه بر دو نوع است
معمول و غیر معمول غیر معمول آنست که بی آنکه در او تصرف
کنند شایسته آن باشد که قافیه واقع شود
چون رست و ماست و این را قافیه اصلی نیز گویند

و معمول

و معمول آنست که بواسطه تصرف شایسته آن گردد
و آن تصرف گاه بترکیب دو لفظ باشد یا سه لفظ
چنانکه لفظ است مثلا بواسطه ترکیب با لفظ پیدا
و او و امثال آن صلاحیت آن پیدا کند که با خواست
و رست در یک قافیه جمع شود چنانکه گفته اند
در آیینه روی تو گر گویم راست: انوار تجلی
الهی پیداست: و گاه بواسطه یک لفظ چنانکه کمال
اسمعیل لفظ کار در را در قصیده که مطلعش این بیت آورده
مطلع بر تافته است بخت مرا روزگار دست:
زانم نمیرسد ببر زلف یار دست: قافیه ساخته است
بر وجهی که حرف دال را از جانب ردیف اعتبار کرده
است و گفته خصم تو تر دست را قوا بن همی نماید:

٩٧

زان روی سعد و انجم آنچه کار دوست

تمت رسالة القوافی

بعون الملک الکافی

٩٨

عروض سیفی

بسم الله الرحمن الرحیم

فصل

در بیان حاجت بعلم عروض و واضع و وجه تشبیه

آن چون شعر کلامیست موزون و هر موزونی را ناچار است

از میزان تا زیادت و نقصان آن با آن میزان توان

دانست و میزان شعر علم عروض معلوم میشود و پس هر که

در باب شعر دخل کند خواه بگفتن شعر و خواه بشناختن

آن برو لازم باشد که عروض بداند بدانکه مستخرج

علم عروض خلیل بن احمد بصری رحمة الله کرده است

و چنین میگویند خلیل بن احمد روزی بدکان صباغی

میگذشت آواز کوبه صباغی شنید و چون آن صوت

بر منتج و بر ایقاعی متناسب گشت که واقعة وظهر

من هذا شیء یعنی سوگند کند اگه ظاهر میشود از

از مخصوصات حرمی که او راست استخراج علم عروض
نموده و در نام کردن این علم بعروض اقوال بسیار است و
بعضی میگویند که خلیل بن احمد در مکه مبارکه زادها الله
تعالی شرفا بود که باین علم ملهم شد و یکی از اسماء
مکه عروض است این را باسم مکه خواندند بجهت تیمن
وتبرک و بعضی میگویند که عروض بمعنی فعول است
بمعنی مفعول یعنی بمعنی معروض و این علم را از آنجهة
عروض میگویند که معروض علیه شعر است یعنی شعر را
بران عرض میکنند تا موزون از ناموزون پیدا
شود و بعضی چون این دو وجه را ترجیح داده
بودند بر سایر وجوه بر اختصار کوشیدند **فصل**
در بیان موزون و تقطیع بیت و کیفیت آن بدانکه

وزن

وزن سنجیدن کلام است بمیزان بحری از بحرهای شعر
که مقرر کرده اند پس هرچه بمیزان بحری از بحور راست
نیاید ناموزونست و آن سنجیدن را تقطیع گویند
در اصطلاح عروضیان و تقطیع بیت چنانست
که الفاظی که دران بیت است از هم جدا سازند
بر وجهی که هر مقداری از آن برابر باشد در وزن
با جزای آن بحری که آن بیت در آن بحر است و مناسبت
بمعنی لغوی تقطیع که پاره پاره کردنست و در تقطیع
عدد حرف و حرکت و سکون معتبر است و خصوصیت
حرف و خصوصیت حرکة که فتحه و کسره و ضمه است
دخل ندارد مثلا لفظ طوطی و بلبل بر وزن فعلن
باشد و هر حرف که بتلفظ در آید آن معتبر باشد

در تقطیع اگرچه در کتابت نباشد و هر حرف که
بتلفظ در نیاید آن معتبر نباشد در تقطیع اگرچه
در کتابت بود پس حروف [بر] ملفوظ غیر مکتوبه و مکتوبه غیر
ملفوظه را ازین بیان خواهد شد بتفصیل بسبب
آنکه بنای تقطیع بر ملفوظاتست نه بر مکتوب مشاهده
که حروف مصراعی زیاده باشد بر مصراع دیگر با آنکه
هر دو مصراع بر یک وزن باشد چنانچه بیت
رو را اهل کرم مجلس خاص ؛ در خوان سه خوان
چار سه خوان خواست خوان چه خوان که نخواست ؛
مصراع اول بیست و [دو] حرف است و مصراع دوم
چهل و سه حرف **بدانکه** نون تنوین را عروضیان
ظاهر می نویسند تا ملفوظ [شود] و از آن تغیر نباشد

و مکتوب

والتباس

والتباس نشود **فصل** در بیان حروفی که ملفوظند
و مکتوب نه از آنجمله یکی الفیست که از اشباع فتحه
ظاهر میشود یعنی از کشیدن فتحه همچو آمد و آید
که بر وزن فعلن است در تقطیع دو الف نویسند
اول متحرک و ایم ساکن بدین صورت اامد فعلن
واایدفعلن و دیگر واویست که از اشباع ضمه
او حاصل شود همچو داود و طاوس که بر وزن
فعلان است در تقطیع دو واو می نویسند
اول متحرک و دویم ساکن بدین صورت داوود
فعلان طاووس فعلان و دیگر یائیست که از اشباع
کسره حاصل شود چنانکه کسرهٔ میم بیدل را کشیده
بر وجهی که بعد از نون یا ملفوظ شود در تقطیع

این یا نوشته شود بدین صورت مینی بیدل و این یا را یای
بطنی گویند و بطن شکم و همچنین در بعضی از الفاظ عرب
الف و واو و یا ملفوظ شود و مکتوب نباشد همچو اللّٰه
و هذا و ذلک و داود و له و بهی به و غیر آن در
حرفیست که در حرف تشدید است همچو خرم و فرخ
که بر وزن فعلن است و در تقطیع ان را دو حرف
نویسند اول ساکن دویم متحرک بدین صورت خررم
و فررخ که هر دو بر وزن فعلن است فصل در بیان
الف و واو و ها و یای مکتوب غیر ملفوظ اما الف
وصل است وقتی که در میان مصراع واقع شود
و حرکت او را بحرف پیش از او دهند و الف ملفوظ
نشود و از اینجهت او را الف وصل گویند که حرف

پیش از او

پیش از او بحرف متصل بعد از او میشود و در تلفظ چنانکه
روز سیفی سیه از کاکل مشکین تو شد و در تقطیع
این الف نوشته نشود و بدین صورت روز سیفی
فاعلاتن نوشته فعلن اگر ملفوظ شود ساقط
نشود در تقطیع چنانکه مصراع بود فریاد سیفی
در غمت از دست تنهایی تقطیعش بود
فریا مفاعیلن د سیفی در مفاعیلن غمت از دس
مفاعیلن تتنهایی مفاعیلن دوم واو بر سر دو
یکی واو عطف و آن واویست که در میان دو کلمه
باشد همچو دل و جان و این و آن در کلام
فارسی بیشتر چنان است که ما قبل واو عطف بضمه
ملفوظ میشود و واو ملفوظ نمیشود چنانکه دل

سیه زکا فعلاتن کل مشکی
فعلاتن

نمیشود

و دلدار و صبر و طاقت کو و در تقطیع نوشته
بدین صورت دل دلدا فعلاتن ر صبر طا مفاعلن
قت کو فعلن و اگر واو ملفوظ شود و ساقط نشود
در تقطیع چنانکه گل و مل مفاعلاتن باید

نمیباید و دیدار یار
تقطیعش نکرد مصرع

و دی فاعلاتن دار یار فاعلات و دیگر واو بیان
ضمه است و آن واویست که دلالت کند بر آنکه ماقبل
او ضمه دارد مثل تو و دو و همچو و چو و بیشتر آنست
که این واو ملفوظ نمیشود چنانکه همچو تو کو به در دو
سرای دیگری و در تقطیع نوشته نمیشود بدین صورت
همچو همچت کو مفتعلن در دو سرا مفتعلن دیگری
فاعلن و اگر ملفوظ شود و ساقط نشود در تقطیع
مصرع دیگری در دو سرا کو مثل تو تقطیعش دیگری

فاعلاتن

فاعلن هم

دیگری فاعلاتن دو سرا کو فاعلاتن مثل تو و دیگر
واو اشمام ضمه است و آن واویست که بعد از
خای مفتوح است اما فتحه خالص نیست بلکه بوی
از ضمه دارد و اشمام در لغت بوی نیز گفتن است
و از آنجهت او را واو اشمام میگویند چنانکه خواب
خور خواجه من خوش بود و در تقطیع نوشته
نمی شود بدین صورت خواب خوری مفتعلن خاجه من
مفتعلن خش بود فاعلن و اما هاء بیان
حرکت است و آن هائیست که آخر کلمه پیوندد
تا دلالت کند بر آنکه ماقبل ها متحرک است و آن
حرکت یا فتحه بود همچو خنده و گریه و نه و مانند
آن و یا کسره بود همچو که و چه و سه و مانند آن

پس اگر اینها در میان مصراع واقع شود ملفوظ
نشود و در تقطیع چنانکه گری کردم فاعلاتن
خنده کردی فاعلاتن و اگر ملفوظ شود بحرکت
کسره بجای او یا نویسند در تقطیع بدینصورت
گریه من مفتعلن خنده‌ی او مفتعلن و اگر در
در آخر مصراع واقع شود در حساب حرف
ساکن باشد چنانکه غنچه پیش دهنت لب بسته
تقطیعش غنچه پیش فاعلاتن دهنت لب فعلاتن
بسته فعلن های بسته در برابر نون فعلن است
و گاه باشد که این ها در مصراع در برابر حرف
ساکن از میزان واقع شود و ساقط نشود
در تقطیع چنانکه خنده چکنی بگریه من تقطیعش

خنده

خنده چه مفعول کنی بگر مفاعلن یه من فعولن و اما
یا های ساکن است چه پیش از الف متحرک واقع شود
ملفوظ نشود چنانکه سیفی از عشق او جدا منشین
و در تقطیع نوشته نشود بدینصورت سیف از عشق
فاعلاتن او جدا مستفعلن منشین فعلات و بعضی
اینصورت را از قبیل اسقاط الف وصل میدانند
و میگویند که حرکت الف به یا منتقل میشود و لهذا این مصراع
چنین تقطیع کرده میشود که سیفی زعشق فاعلاتن
و مقوی این سخن است آنکه در اکثر کتابهای معتمد
علیه عروض گفته اند و مثال یای مکتوب غیر ملفوظ که
وجه است اگر یا نویسند هیچ مثال دیگر نیاورده اند
اگر در اینصورتها بایستی در اینجا مثال آوردندی

ره در کلام بسیار واقع است و محتاج نشده اند ی
بمثال ره در غایت کثرت است و بنا آنکه اگر اسقاط یا را
روا داشته شد چه تفاوت میکنند ره بعد از یا الف و حروف
یا حروف دیگر پس بابیتی همچنان که گفتم احمد رواست
ه بروزن فاعلاتن بجای دیگفتم جعفر نیز روا بود ره
بروزن فاعلاتن بهوی دست بلکه بروزن مفعولاتن
است والله اعلم و اگر یا ملفوظ شود ساقط نشود
و در تقطیع چنانکه بیت سیفی از دعا گویان جو
آزار او و تقطیعش اینست سیفی فاعلاتن از دعا گو
فاعلاتن یان جو فاعلاتن زار او فاعلن

فصل

در بیان نون ساکن و بعضی از حروف ساکن که مکتوب
اند در تقطیع ساقط شوند یا متحرک شوند و یا چنانکه

ساکنند

ساکن کنند معتبر باشند بدانکه هر نون ساکن که
بعد از حرف مد باشد و حروف مد واو ساکن
ما قبل مضموم و الف ساکن ما قبل مفتوح و یای ساکن
ما قبل مکسور است همچو لفظ چون و جان و چین
اگر در میان مصراع واقع شود ساقط شود در تقطیع
چنانکه چو کنم و جان کنم و چین کنم که این عبارت از وزن
فاعلن باشد در تقطیع بدین صورت نوشته شود
که چو کنم فاعلن جا کنم فاعلن چی کنم فاعلن و اگر
در آخر واقع شود در حساب حرف ساکن باشد
چنانکه ای قد دلجوی تو سرو روان تقطیعش
ای قدی دل فاعلاتن جوی تو سر فاعلاتن وی
روان فاعلان است نون روان در برابر تا ی

فاعلاتن واگر اول حرف مد باشد و دوم
نون نباشد نار و نور یا اول حرف مد نباشد
همچو امن و عون و عین و یا هیچ کدام نباشد
همچو شکر و آن دو ساکن اگر در میان واقع
شوند ساکن دویم متحرک نشود چنانکه یار د
شود امن خود شکر کو همه بروزن فاعلن باشند
چراکه در اوزان شعر دو ساکن در میان شعر
واقع نشوند مگر الف و نون که در دو جای یک
ساکن کنند بجهة خفت حرف مد یا نون ساکن
در تلفظ و اگر آخر مصراع واقع شوند در حکم
دو ساکن باشند چنانکه گویی یار خوب و ملک
امن و جای شکر همه بروزن فاعلات باشند

واگر

واگر غیر از حرف مد دو ساکن واقع شوند همچو کارد
و گوشت و گفت ب و مانند ان و در میان مصراع
باشند ساکن اول متحرک شود و ساکن دوم ساقط
شود در تقطیع چنانکه کارد برکش گوشت بریان را
تقطیعش کارد برکش فاعلاتن گوشت بریان فاعلاتن
تا سر را فاعلن و اگر آن دو ساکن در برابر دو متحرک
واقع شوند هر دو متحرک گردند چنانکه رزم شود
کارد جو رزم شود و گوشت گو تقطیعش رزم گه و
مفتعلن کارد جو مفتعلن رزم شود مفتعلن گوشت
گو مفتعلن و اگر سه ساکن در آخر مصرع باشند
ساکن آخرین ساقط شود در تقطیع چراکه در
اوزان شعر هیچ جا سه ساکن جمع نشوند همچو تا چو

سیفی تو ای شمع مرا بهر کرمیت تاج سیفی
فاعلاتن بت ای شم فعلاتن عمر بهر فعلاتن کرمیت
فعلات **فصل** در بیان میزان بیت بدانکه
میزان بیت مرکب است از ارکان و ارکان
مرکب اند از اصول و اصولی که ارکان ازان
مرکب اند منحصر اند در سه سبب و وتد و فاصله
و سبب بر دو نوع است سبب خفیف و سبب ثقیل
سبب خفیف کلمه دو حرفی را گویند که اول متحرک
بود و دوم ساکن همچو لم و سبب ثقیل کلمه دو حرفی
را گویند که هر دو متحرک بود همچو ار و اول را
خفیف و دوم را ثقیل از بهر آن گفته اند که یک
متحرک و یک ساکن در گفتن سبک تر است از دو
متحرک

متحرک و خفیف در لغه سبک است و ثقیل گران
وتد نیز دو نوع است وتد مجموع و وتد مفروق
وتد مجموع کلمه سه حرفی را گویند که دو حرف اول
متحرک بود و حرف آخر ساکن همچو علا و چون
هر دو متحرک او بهم پیوسته بود وتد مجموع گویند
و جمع در لغت گرد آوردن است و وتد مجموع را
وتد مقرون نیز گویند و قرن در لغت بهم پیوستن
چیزی بچیزی بود و وتد مفروق کلمه سه حرفی را گویند
که حرف اول و آخر او متحرک و حرف میانه ساکن
همچو راس و چون هر دو متحرک او از هم جدا بود
وتد مفروق ازان گویند که فرق در لغت جدا کردن
است و فاصله نیز دو نوع است فاصله

صغری و فاصلهٔ کبری فاصلهٔ صغری کلمهٔ چهار حرفی را
گویند که سه حرف اول آن متحرک و حرف چهارم ساکن
همچو جبلٌ به تنوین فاصلهٔ کبری کلمهٔ پنج حرفی را
گویند که چهار حرف اول متحرک باشد و حرف پنجم
ساکن همچو سمکتٌ به تنوین و چون صغری در لغت
خوردتر است و کبری بزرگتر پس کلمهٔ چهار حرفی را
صغری و کلمهٔ پنج حرفی را کبری گفتن مناسب است
و ابراهیم عبد الرحیم عروضی کلمهٔ چهار حرفی را فاصله
میگوید بصاد بی نقطه و کلمهٔ پنج حرفی را فاضله
با نقطه بجهة آنکه حروف زیادت از فاصله و فضل
در لغت افزون آمدن این جبر میگوید و بعضی
هر دو را فاضله میگویند بضاد با نقطه اول را صغری

دویم را

ودویم را کبری قید کنند همچنانکه فاصله را بصاد بی
نقطه قید میکنند و بعضی فاصله‌ها را از اصول نمی‌شمارند
و فاصلهٔ صغری را مرکب از سبب ثقیل و سبب خفیف
میدارند و فاصلهٔ کبری را مرکب از سبب ثقیل
و وتد مجموع و تمامی مجموع این شش اصل را بر وزن این
ترکیب است لم ار على ظهر جبل سمكة
و در فارسی هر یک از این دو ترکیب که ✤ از
سر کوی وفا قدمی نگذری ✤ چو رخ اهل صفا
چنگ نگری بتقدیم وتد مفروق بر وتد مجموع

بکسر

فصل در بیان وجه تسمیه بیت و اجزای
او بدانکه بیت را از آن جهة بیت میگویند
که در لغت خانه است و بیت شعر را به بیت شعر تشبیه

کرده‌اند یعنی خانه‌ای که از مو و پلاس بود و ابو العلاء
معری رحمة الله علیه که از اکابر علمای عرب است گفته
است که الحسن یظهر فی بیتین رونقه بیت من الشعر
او بیت من الشعر یعنی رونق خوبی در دو بیت
ظاهر میشود یکی بیت شعر و یکی بیت شعر یعنی گفته‌اند است
که وجه مشابهت میان این دو بیت عزت و اعتبار است
یعنی همچنانکه خانه را پیش مردم عزت و اعتبار است
بیت شعر را نیز پیش مردم عزت و اعتبار است
و در میان عرب مشهور است که بیت شعر
خیر من بیت فضة یعنی یک بیت شعری که
بهتر است از خانهٔ نقره و چون بیت را بخانه
تشبیه کرده‌اند و خانهٔ صحرانشین مرکب از ریسمان
و میخ و ستون و پلاس است طبیعت عرب از ریسمان

سبب؟

ه

بود و وتد میخ و فاصله ستون خیمه پس اجزای بیت را
بنام اجزای خانه خوانده‌اند چون دو حرف را سبب
و سه حرف را وتد و چهار حرف را و پنج حرف را فاصله
از آنجهت گویند که کلمه دو حرفی بسبب تحرک ضعیف است
از کلمه سه حرفی و کلمه سه حرفی ضعیف‌تر است از کلمه
چهار حرفی همچنانکه ریسمان ضعیف‌تر است از
میخ و میخ ضعیف‌تر است از ستون و بعضی گفته‌اند
فاصله در لغت جدایی میان دو دامن خیمه بود و نیز
فاصله بضاد با نقطه در لغت پلاس بود که خانه را بآن
پوشانند پس فاصله بمعنی یکی از اجزای خانه باشد
بلکه جزو اعظم خانه **فصل** در بیان ارکان اصول
بحور بدانکه ارکانی که بحور از آن مرکب اند منحصر است
در هشت فعولن فاعلن مفاعیلن مستفعلن مفاعلتن

متفاعلن فاعلات مفعولات بضم تا و از این هشت
رکن دو رکن خماسی یعنی پنج حرفی اند که آن فعولن و
فاعلن است مرکب اند از وتد مجموع و سبب
خفیف پس اگر وتد مجموع مقدم باشد بر سبب
خفیف فعولن شود و اگر بعکس باشد یعنی سبب
خفیف مقدم باشد بر وتد مجموع فاعلن شود
چه شک نیست که اگر لن را بر فعو مقدم سازی و گویی
و علن فا بروزن فعولن باشد و هر یک از این
دو رکن مرکب است از سه متحرک و دو ساکن و از هشت
رکن باقی شش رکن سباعی اند یعنی هفت حرفی اند دو رکن از آن مفاعیلن
و مستفعلن است مرکب است از وتد مجموع
و دو سبب خفیف پس اگر وتد مجموع مقدم باشد
بر هر دو سبب خفیف مفاعیلن شود و اگر بعکس شود

لن فعو بروزن فاعلن باشد
و یا علن را بر فا مقدم
سازی و گویی

یعنی

یعنی هر دو سبب خفیف مقدم باشد بر وتد مجموع
مستفعلن شود و چه شک نیست که چون عیلن را بر
مف مقدم سازی و عیلن مفا گویی بروزن
مستفعلن باشد و یا علن را بر مستف مقدم سازی
و علن مستف گویی بروزن مفاعیلن باشد
و در بحر مجتث و بحر خفیف مستفعلن را مرکب دارند
از وتد مفروق که در میان دو سبب خفیف باشد
و عین او را از این لام جدا نویسند بدین صورت
مستفع لن تا معلوم شود که تفع وتد مفروق است
ولی سبب خفیف و فاع فاع لاتن را در
بحر مضارع عت وتد مفروق است آنچه در بحور
مشتبه را از هم جدا شود ظاهر خواهد شد ان شاء الله

و هر یک ازین دو رکن مرکب است از چهار متحرک
و سه ساکن و دو رکن دیگر در آن مفاعلتن است
۲ و متفاعلن ۲
مرکب است از وتد مجموع و فاصله صغری پس اگر وتد
مجموع مقدم باشد بر فاصله صغری مفاعلتن گفتی
و اگر بر عکس یعنی فاصله صغری مقدم باشد
بر وتد مجموع متفاعلن گفته چنانکه نیست در چنین
علتن را بر مفا مقدم سازی و علتن مفا گوئی بر وزن
متفاعلن باشد و یا علن را بر متفا مقدم داری
و علن متفا گوئی بر وزن مفاعلتن باشد و هر یک
ازین دو رکن مرکب است از پنج متحرک و دو ساکن
و دو رکن دیگر در آن فاع لاتن و مفعولات است
مرکب است از وتد مفروق و دو سبب خفیف پس اگر

۴ و ۷
وتد مفروق مقدم شود بر دو سبب خفیف فاع
لاتن شود و اگر بر عکس یعنی دو سبب خفیف مقدم
باشد بر وتد مفروق مفعولات شود چنانکه
نیست در چنین لاتن را بر فاع مقدم سازی و لاتن فاع
گوئی بر وزن مفعولات باشد و یا لات را بر مفعو
مقدم و لات مفعو گوئی بر وزن فاع لاتن و این
فاعلاتن است در بحر مضارع و عین او را
از لام جدا می نویسند تا معلوم شود که وتد مفروق
است و لاتن دو سبب خفیف و فاعلاتن را در غیر
بحر مضارع مرکب دارند از وتد مجموع و دو سبب
خفیف پس بر این تقدیر فاعلاتن موافق مفاعیلن
و مستفعلن میشود در اجزاء و هر یک ازین دو رکن

مرکب است از چهار متحرک و سه ساکن و این ارکان را
در کتب صورت نهاده اند و بجای عبارت ده عروضیان
افاعیل و تفاعیل و مفاعیل و افعال و مثال و امثال
و اجزای و ارکان و موازن و اوزان عروض
میخوانند و در اصول اوزان عروض به هیچ رکن
از پنج حرف کمتر و از هفت حرف بیشتر نیامده
است **فصل** در بیان عدد بحور بدانکه بحری
که از تکرار ارکان و یا از ترکیب بعضی به بعضی حاصل
میشود نوزده است طویل و مدید و بسیط و وافر و
کامل و هزج و رجز و رمل و منسرح و مضارع و مقتضب
و مجتث و سریع و جدید و قریب و خفیف و مشاکل
و متقارب و متدارک و از این نوزده بحر پنج

بحر اول

اول یعنی طویل و مدید و بسیط و وافر و کامل
خاصه عرب است باین معنی که عجم از فارسی گویان
و ترکی گویان در آن بحور شعر کمتر گویند بجهت آنکه
اگر گویند مطبوع نیاید و شاید در ناموزون
نماید اگر چه موزون باشد چنانکه ظاهر خواهد شد
بجای خود و این بحر که مشهور است اله ثانی و ثالث بحر
خاصه عجم است که عرب در آن شعر نگویند و آن
جدید و قریب و مشاکل است و یازده بحر دیگر مشترک
است میانه عرب و عجم **فصل** در بیان وجه تسمیه
مصراع و اجزاء آن بدانکه اگر برانند در شعر کم
از یک بیت نباشد و هر بیت دو مصراع باشد
و نیمه بیت را مصراع از آن گویند که مصراع

به بیان هم

در لغت طبقه و یک پاره بود از در دو طبقه هر کدام
طبقه را مصراع خوانند باز و فراز توان کرد یکی دیگری
و چون هر دو را بهم فراز کنند یکدر باشد از
بیت نیز هر کدام مصراع را مصراع خوانند
یکی دیگری و چون هر دو را بهم پیوسته خوانند
یک بیت باشد و رکن اول مصراع اول را عروض
و رکن اول مصراع دوم را ابتدا گویند و رکن آخر
~~مصراع اول را عروض و رکن اول مصراع دوم را~~
~~ابتدا گویند و رکن آخر~~ مصراع دوم را ضرب
و رکنی که در میان صدر و عروض و یا در میان
ابتدا و ضرب باشد آنرا حشو خوانند و معنی صدر
اول است یعنی ابتدا و آغاز چون اول بیت را صدر

را صدر گویند و رکن آخر
مصراع اول را صح

نام کرده

کردند اول مصراع دوم را ابتدا نامیدند تا امتیاز
و فرق باشد میان این دو رکن اگرچه آنجا آن
نیز نمیشده عکس این کرده‌اند و اول بیت را ابتدا
نگفته‌اند و اول مصراع دوم را صدر و عروض
گفتن رکن آخر مصراع اول بجهة آنست که عروض
در لغت ستون خیمه است همچنانکه بنای خیمه و ثبات
آن بر ستون است بنای بیت نیز بدین رکن است
و تا این رکن قرار نیابد و مصراع اول تمام نشود معلوم
نمیشود که بیت از کدام بحر و بر چه وزن است
و ضرب گفتن آخر مصراع دوم را بجهة آنست که ضرب
در لغة بمعنی نوع و مثل است و ضرب مثل عروض است
در آنکه هر دو آخر مصراع‌اند و نیز در آخر ابیات مثل

یکدیگر نه بجهت رعایت قافیه و حشو در لغت
آگندن بالش است پس اجزاء میان را حشو گفتن مناسب
باشد **فصل** در بیان رکن سالم و غیر سالم
بدانکه رکن سالم می باشد و غیر سالم می باشد
رکن سالم آنست که همچنانکه در اصل وضع شده است
همچنان باشد بی زیاده و نقصان و غیر سالم آنست
که در وی تغییر واقع شود یا زیادت کردن چیزی
با او یا کم کردن چیزی از او اما زیادت چنانکه در میان لام
و نون مفاعیلن مثلا الف زیادت سازی مفاعیلان
گردد و اما چنانکه کم حرکت لام مفاعیلن را بیندازی
مفاعیل گردد و رکن غیر سالم را زحف گویند و تغییری
که در رکن واقع شود آن را زحاف گویند بکسر زا و زحاف

نقصان چنانکه نون

بجمع

جمع زحف است بضم زا و سکون حا و زحف در لغت
از اصل دور افتادنست چنانکه زحف گویند
تیری را که از نشانه یکسو افتد و شک نیست که چون
رکن تغییر یابد از اصل دور افتد و عادت عروضیان
چنین است که این تغییر را زحاف گویند بلفظ
جمع نه زحف بلفظ مفرد **فصل** در بیان بحور
بدانکه بحر در لغت دریاست و در اصطلاح عروضیان
هر طایفه پاره از کلام موزون که مشتمل است
بر چند نوع آن را بحر خوانند بجهت آنکه همچنانکه
دریا مشتمل است بر انواع چیزها از در و مرجان
و نبات و حیوان هر بحری از بحور عروض نیز مشتمل است
بر چند نوع شعر چنانکه بعد از این معلوم کرده

شعر

وبعضی گفته‌اند که وجه تسمیه آنست که همچنانکه
کسی که در دریا افتد حیران و سرگردان میشود
و کسی هم که در بحر شعر افتد بجهة تغییراتی که در
ارکان عروض واقع است متحیر میشود و در تردد
واقع شد که این چه تغییرست و این چه وزنست
بحر هزج مثمن سالم این بحر را ازآنجهة هزج
گویند که هزج در لغت آواز ترنم خوش آینده است
و عرب بیشتر اشعار عاشقانه را بآواز خوش در رودها
میخوانند در این بحر است و بعضی گفته‌اند که هزج
گردانیدن آواز است و بیشتر رکنی این بحر را در اول
وتد مجموع است و از پی آن دو سبب خفیف و این
بحر مدد میکند مد صوت گردانیدن آواز را گویند

پس

پس ازآنجهة این بحر را هزج نام کردند و مثمن ازآنجهة
گویند که هشت رکن دارد و هشت بعربی ثمانیه
است و سالم ازآنجهة گویند که در ارکان
او زحاف و تغییر واقع نیست و اصل این بحر
هشت بار مفاعیلن است مثالش مؤلف گوید
شعر دلا وصف میان نازک جانان مگو اکنون
که او رفتی حدیثش از میان جان مگو گفتی و تقطیعش
دلا وصفی مفاعیلن میان نا مفاعیلن زکی جانا
مفاعیلن مگو گفتی مفاعیلن که او رفتی مفاعیلن
حدیثی از مفاعیلن میانه جا مفاعیلن نه مگو گفتی مفاعیلن
هزج مثمن مسبع مفاعیلن مفاعیلن
مفاعیلن مفاعیلان دو بار مثالش مؤلف گوید

نزاری میدهم جان و نمی پرسی مرا جانان

مسلمانان نمیدانم کی شد ای مسلمانان تقطیعش

نزاری می مفاعیلن دهم جا مفاعیلن نمی پرسد

مفاعیلن مرا جانان مفاعیلن مسلمانی مفاعیلن

نمیدانم مفاعیلن کی شد ای مفاعیلن

مسلمانان مفاعیلان تسبیغ در اصطلاح عروضیان

زیادت کردن الف است در میان سبب خفیف

که در آخر رکن است و چون در مفاعیلن الف

زیادت سازی مفاعیلان شود آن رکن را که تسبیغ

در او واقع است مسبّغ گویند بضم میم و تشدید با

و فتح او و مسبغ کفش این وزن از اینجا است که عروض

و ضرب او مسبغ است و چون تسبیغ در لغة

تمام

تمام کردن است زیادت الف را بر رکنی که تسبیغ کفش

مناسب است و اگر مصراعی از این وزن

با مصراعی از وزن گذشته جمع شود بیت ناموزون

نشود با نمیقدار الف تفاوت و همچنین هر جا که

تفاوت باشد در وزن مگر باینکه آخر رکنی

نون باشد و در آخر دیگر الف و نون از اجتماع

آن دو وزن بیت ناموزون نشود هزج مثمن

مقبوض مفاعلن مثمن هشت بار دلم

ربودن شد از غمت غمت ز دل ربودن شد

زبون شده ام که ز دست غم زبون

شد تقطیعش دلم ربو مفاعلن شد ز غمت

مفاعلن غمت ز دل مفاعلن ربودن شد مفاعلن

زبون شده مفاعلن که بود کو مفاعلن زدست
غم مفاعلن زبون شد مفاعلن قبض در اصطلاح
انداختن حرف ساکن است و چون یای مفاعیلن
بیفتد مفاعلن بماند و آن رکن را که قبض در او
واقع است مقبوض گویند بجهة آنکه حرفی از او
گرفته شده است و قبض در لغت گرفتن است و مقبوض
گفتن این وزن از آنجهة است که ارکان او
مقبوض اند و همچنین در رکنی اگر زحافی واقع
است آن وزن را باسم آن رکن خوانند
همچنانکه اگر در رکن شتر واقع است آن وزن را
اشتر گویند و اگر در رکن ضرب واقع است
آن وزن را اضرب گویند و بر این قیاس

اضرب

واسم آن دو رکن که تغییر در او واقع است
باین صیغه اسم مفعول آنچو مسبغ و مقبوض باشد
بر وزن افعل همچو اشتر و اخرب و قسمت مقبوض
مسبغ مفاعلن مفاعلن مفاعلان دو بار مثالش
بیت پری ندارد ای صنم بروشنی چنین چنین
بشر ندارد از این پسر به بجهور خور عین تقطیع
پری ندارد مفاعلن ادی صنم مفاعلن بروشنی
مفاعلن چنین چنین مفاعلان بشر ندا مفاعلن
از این پسر مفاعلن ره به بجهور مفاعلن زخور عین
مفاعلان اینجا عروض و ضرب مسبغ است
چرا که چون مفاعیلن را قبض و تسبیغ کنند
مفاعلان شود و باقی ارکان مقبوض اند هر جا

باشد م

اضرب د

اشتر

مثمن فاعلن مفاعیلن چهار بار مثالش

سرو خرامی بنشین * خانه را گلستان کن *

یکدو جام می درکش * دور نو شکر دان کن *

تقطیعش سرو من فاعلن دمی بنشین مفاعیلن

خانه را فاعلن گلستان کن مفاعیلن یکدو جا

فاعلن می درکش مفاعیلن دور نو فاعلن

شکر دان کن مفاعیلن اشتر در اصطلاح اهل عروض حذف

میم و یای مفاعیلن است فاعلن بماند و آنگاه

رکن را اشتر در او واقع است اشتر گویند

بجهة آنکه اشتر در لغت نقصان و عیب است

و چون از کلمه حرفی از اول و حرفی از میان

افتاده آن کلمه نقصان پذیرفت و معیوب

نخ

شده و اینجا چهار رکن اشتر است و چهار رکن

سالم هزج مثمن اخرب مفعول مفاعیلن

چهار بار مثالش * دل باز بگوشت آمد جانان

می آید * بیمار بهوش آمد درمان کم آید *

تقطیعش دل باز مفعول بگوشت آمد مفاعیلن

جانان مفعول می آید مفاعیلن بیمار مفعول

بهوش آمد مفاعیلن درمان مفعول کم آید مفاعیلن

اخرب در اصطلاح اهل عروض آنست که میم و نون مفاعیلن بیندازند

فاعیل بماند بضم لام بجای آن مفعول نهند چرا که در علم

عروض بیان چنین است که اگر از رکنی حرفی بیندازند

و آنچه بماند لفظ مستعمل نباشد لفظ مستعمل که در وزن

او است بجای او بنهند بجهة حسن عبارت و مرکب

ازان پیش عروضیان است در حرف متحرک
در برابر حرف متحرک باشد و حرف ساکن در برابر
حرف ساکن چنانکه در تقطیع گذشت و لفظ طُرطُر
و لبلب بر وزن فعلن است و این رکن را که خرب
در او واقع است اخرب و در لغه ویران کردن است
و چون اول و آخر چیزی نماند ویرانه باو راه
یابد و اینجا چهار رکن اخرب است و چهار رکن
سالم هزج مثمن اخرب مقبوض
مفعول مفاعیلن مفاعیل مفاعیلن بار مثالش مولف
گوید تا چند مرا در غم او بند توان گفت
چیزی که بیاز رسد چند توان گفت تقطیعش
تا چند مفعول مرا در غ مفاعیل م او بند مفاعیل

اخرب گویند و م

توان

توان گفت مفاعیل کف در اصطلاح انداختن
حرف ساکن است و چون نون مفاعیلن بیفتد
مفاعیل ماند بضم لام و آن رکن را که کف واقع است
مکفوف گویند و افتادن حرف آخر کلمه سباعی را
به پیچیدن کنار دامن تشبیه کرده اند چرا که همچنانکه
پیراهن بسبب پیچیدن کنار دامن و در اختن آن
کوتاه میگردد کلمه سباعی نیز بجهة انداختن حرف
آخر آن اندک کوتاه میگردد کف در لغه در نوردیدن
دامن پیراهن است و قبض در اصطلاح انداختن حرف
ساکن است از سببی که در آخر رکن باشد و ساکن
کردن متحرک آن سبب چنانکه از لن که در مفاعیلن
است نون را بیندازی و لام را ساکن سازی

چیزی که مفعول که بار نیاز
مفاعیلن رسد چند مفاعیل
توان گفت مفاعیل م

افتادن

مفاعیل شود و آن رکن را که قصر در او واقع است
مقصور گویند جهة آنکه قصر در لغة کوتاه کردنست
و چون در آخر کلمه حرفی و حرکتی بیفتد کوتاه شود
اینجا صدر و ابتدا اخربست و حشوها مکفوف
و عروض و ضرب مقصور هزج مثمن اخرب
مکفوف محذوف مفعول مفاعیل مفاعیل
فعولن چهار مثالش مؤلف گوید بیت ای شیخ
مراره خرابات مجوی میخواست دلم با که کرامات
مجوی تقطیعش ای شیخ مفعول مراره مفاعیل
خرابات مفاعیل مجوی فعولن میخواس مفعول دلم
با مفاعیل کرامات مفاعیل مجوی فعولن حذف
در اصطلاح انداختن سبب خفیف است از آخر رکن

و چون

و چون از مفاعیلن لن را بیندازی مفاعی باقی
فعولن بجای آن بنهند بجهة آنکه چون لام فعیلن
افتاد لفظ مهمل باقی بماند پس لفظ مستعمل که هم وزن
اوست بجای او بنهند چنانکه گذشت در ضرب
و تا ممکن است لفظ با ثبوت بجای آن لفظ بنهند
که موافق استعمال کلام عرب شود و آن رکن که
حذف در او واقع است محذوف گویند
و محذوف در لغة اسب دم بریده است
و اینجا عروض و ضرب محذوف است و از اجتماع
این دو وزن بیت ناموزون نشود و همچنین
هر جا که تفاوت نباشد میان دو وزن مگر
باینکه رکن آخر مفاعیلن باشد و رکن آخر

دیگری فعولن از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون
نشود هزج مثمن مکفوف مقصور مفاعیل
مفاعیل مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش بیت زهی حسن و
زهی خلق
و زهی روی و زهی نور و زهی یار شعر زهی خط و زهی
و زهی موی و زهی یار تقطیعش زهی حسن مفاعیل
زهی روی مفاعیل زهی نور مفاعیل زهی یار مفاعیل
زهی خط مفاعیل زهی خلق مفاعیل زهی موی مفاعیل
زهی یار مفاعیل بحر عروض و ضرب مقصور است
و باقی ارکان مکفوف هزج مثمن مکفوف
محذوف مفاعیل مفاعیل مفاعیل فعولن دو بار
مثالش شعر مرا عشق تو تا کی بسته کام جوانی
چرا با پری تو زعالم جو دانی تقطیعش مرا عشق

مفاعیل

مفاعیل تو تا کی مفاعیل بسته کام مفاعیل
جوانی فعولن چرا با مفاعیل پری تو مفاعیل زعا
لم جو مفاعیل دانی فعولن و بحر عروض و ضرب
محذوف است هزج مسدس سالم مفاعیل
شش بار مثالش شعر قناعت کنج آماده است
اگر دانی ازاد و تا میتوانی رو نگر دانی تقطیعش
قناعت کن مفاعیلن جا امدس مفاعیلن
نگر دانی مفاعیلن ازاد و تا می مفاعیلن توانی رو
مفاعیلن نگر دانی مفاعیلن این وزن را مسدس
از انجهة گویند که شش رکن دارد هزج
مسدس مقصود مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل
دو بار مثالش مؤلف گوید شعر

مفاعیل

یکی از دردمندان تو مائیم ❊ بیا تا دردمندیها
نمائیم تقطیعش یکی از در مفاعیلن دمندانی مفاعیلن
تو مائیم مفاعیلن بیا تا در مفاعیلن دمندیها مفاعیلن
نمائیم مفاعیلن اخرب عروض و ضرب مقصورات
و باقی ارکان سالم هزج مسدس محذوف
مفاعیلن مفاعیلن فعولن دوبار مثالش مؤلف
گوید بیت دلا در عشق رنج ما کشیدی ❊ کرم
کردی و رحمت کشیدی ❊ دلا در عش مفاعیلن
قرنجی ما مفاعیلن کشیدی فعولن کرم کردی
مفاعیلن و رحمت مفاعیلن کشیدی فعولن و ابحث
عروض و ضرب محذوفت هزج مسدس
مکفوف مقصور مفاعیل مفاعیل مفاعیل

صد بار مثالش ❊ بیا چه خیز و بیار آن می خوش بو
در هم کند بو ❊ کل مخمور رو تقطیعش بیا خیز
مفاعیل بیار آرام مفاعیل کی خوش بو مفاعیل در هم ک
مفاعیل ند بو ک مفاعیل لخمور رو مفاعیل اخرب
عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان مکفوف
هزج مسدس مکفوف محذوف مفاعیل
مفاعیل فعولن دوبار مثالش ❊ دل آزار و جفاکار و
نگاری ❊ جز آزار دلم کاری نداری تقطیعش دل آزار
مفاعیل جفاکار مفاعیل نگاری فعولن جز آزار مفاعیل
دلم کار مفاعیل نداری فعولن و بحث ضرب و عروض
محذوفت هزج مسدس اخرب مقبوض
مفعول مفاعلن مفاعیلن دوبار مثالش

ای مژهٔ تو رخنه در جانها ÷ وی درد تو کیمیای دل ما ÷
تقطیعش ای مژ مفعول هٔ تو رخ مفاعلن نه در جا
مفاعیلن وی درد مفعول تو کیمیا مفاعلن ی دل ما مفاعیلن
و نجب صدر و ابتدا اخرب و حشو مقبوض
و عروض و ضرب سالم هزج مسدس اخرب
مقبوض مقصور مفعول مفاعلن مفاعیل
دو بار مثالش مؤلف گوید شعر گفتی لب من چو
انگبین است ÷ خرد کو مزه در کجا این است ÷
تقطیعش گفتی ل مفعول ب من چو ان مفاعلن گبین است
مفاعیل خرد کو مفعول مزه در کجا مفاعل این است
مفاعیل و نجب عروض و ضرب مقصور است
هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف

مفعول

مفعول مفاعلن فعولن دو بار مثالش مؤلف گوید
معما باسم فلان شعر تا عشق پریرخان گزیدم
از روز خوشی نشان ندیدم ÷ تقطیعش تا عشق
مفعول پری رخان مفاعلن گزیدم فعولن از روز
مفعول خوشی نشان مفاعلن ندیدم فعولن
و نجب عروض و ضرب محذوف هزج مسدس
اخرم اشتر مقصور مفعولن فاعلن مفاعیل
دو بار مثالش شعر صد بار م اگر بپیش کشتی زار ÷
برخیزم تا کشی دگر بار ÷ تقطیعش صد بار م مفعولن
پیشت کر فاعلن کشتی زار مفاعیل برخیزم مفعولن
تا کشی فاعلن دگر بار مفاعیل خرم در اصطلاح انداختن میم
مفاعلن است فاعلن بماند مفعولن بجای آن

بنهند و آن رکن را که خرم در او واقع است
اخرم گویند بجهة آنکه خرم در لغت دیوارک بینی
بریدنست و انداختن میم مفاعیلن را ببریدن
بعضی از بینی تشبیه کرده اند و آنچه صدر و ابتدا
اخرم است و حشو اشتر و عروض و ضرب مقصور
و اگر عروض و ضرب محذوف باشد وزنش
چنین بود مفعولن فاعلن فعولن بحر رجز مثمن
سالم این بحر را رجز از آنجهة گویند که رجز در
لغت اضطراب و سرعت است و عرب بیشتر اشعاری
که در معرکها و جنگها و در مقام مفاخرت از مردانگی
خود و قوم خود میخوانند درین بحر است و در
چنین اوقات آواز مضطرب و حرکت سریع

میباشد

میباشد پس از آنجهة این بحر را رجز نام کرده اند
و بعضی گفته اند رجز بفتح را و سکون جیم شتری را گویند
که در رفتن لرزد و چون حرکت کند باز ساکن
شود و در اول ارکان این بحر که سبب خفیف
و سکونست پس باین مناسبت این بحر را رجز گفته
و اصل این بحر هشت بار مستفعلن مثالش [illegible]
گوید شعر تا کی غم دل گفتنم در خانه با دیوارها :
خواهم زدن از بیطاقتی فریاد در بازارها : تا کی غم
مستفعلن دل گفتنم مستفعلن در خانه با مستفعلن
دیوارها مستفعلن : خواهم زدن مستفعلن بیطاقتی
مستفعلن فریاد در مستفعلن بازارها مستفعلن
رجز مثمن مذال مستفعلن مستفعلن مستفعلن

مستفعلان ۀ بار مثالش شعر یارب چه شد
آن ترک ما ترک حجاب کرده است آنکه کان وصل
رنجور هجران کرده است ∴ تقطیعش یارب چه شد
مستفعلن کان ترک ما مستفعلن ترک حجاب
مستفعلن باکرده است مستفعلان آنکه کان
مستفعلن ۀ وصل مستفعلن رنجور هج
مستفعلن ران کرده است مستفعلان ازالت
در اصطلاح زیادت کردن الف بود بر وتد مجموع
آخر رکن پیشی از سبب رکن آن وتد و چون پس
از نون علن در مستفعلن است الف زاید شد و ساری
مستفعلان گشت و آن رکن بضم ه ازاله در او
واقع است مذال گویند بضم میم و ازاله در لغت

دامن

دامن فرو گذاشتن است و این زیاده کردن الف را
در آخر رکن دامن تشبیه کرده اند و اینجا عروض
و ضرب مذال است و بقیه ارکان سالم مثالش رجز مثمن
مطوی مفتعلن هشت بار مثالش شعر هر شکفته
گل بحسین نسیم سحری ∴ وه چه شکفته گل نفسی پهلوی
ما بادهٔ حوری ∴ تقطیعش هر شکفته مفتعلن
گل بحسین مفتعلن ها نفسی مفتعلن مسحری مفتعلن
طی در اصطلاح انداختن حرف چهارم ساکن است
و چون از مستفعلن فا را بیندازند مستعلن
ماند مفتعلن بجای آن بنهند بجهت آنکه فا
فعل اشهر است و لفظ مهمل باقی ماند و لفظ مستعلن بجای
او بنهادند چنانکه گذشت و آن رکن را که طی

آنکه ١٥١

در او واقع است مطوی گویند که طی ثوب در لغة
ته کردن جامه است و این گرفتن حرف چهارم
از کلمه سباعی در میانه اوست تشبیه کرده اند
بگرفتن میان جامه و ته کردن و اینجا همه
ارکان مطوی باشند و اگر عروض و ضرب مطوی
منحرف باشد وزن چنین بود مفتعلن مفتعلن مفتعلن
مفتعلان چرا که چون مفتعلن را مطوی کنند
مفتعلان شود رجز مثمن مطوی مخبون
مفتعلن مفاعلن چهار بار مثالش شعر باز خدنگ
شوق تو عشق در آب و خاک ما : قطع حریف
مست شد دامن چاک چاک ما : تقطیعش باز
خدنگ مفتعلن شوق تو مفاعلن عشق در آ

مفتعلن

١٥٢

مفتعلن ب و خاک ما مفاعلن قطع حری مفتعلن
ف مست شد مفاعلن دامن چا مفتعلن ک چاک ما مفاعلن
خبن در اصطلاح ایشان گفته شد چون از مستفعلن
سین را بیندازند متفعلن بماند مفاعلن بجای آن
بنهند و رکنی که خبن دارد مخبون گویند و خبن
ثوب در لغت آنست که از نیمه بالای جامه
چیزی را درشکنند و بدوزند تا جامه کوتاه و اینجا
چهار رکن مطوی مقدم است بر چهار رکن مخبون
رجز مثمن مخبون مطوی مفاعلن مفتعلن
چهار بار مثالش بیت فغان که من ز هجر کوی تو
میکشم : چو نیست ره بکوی تو ام پیام کار
میکنم : تقطیعش فغان که من مفاعلن

در سحری مفتعلن بکوی تو مفاعلن میکند رم مفتعلن
غیبت ره مفاعلن سوی تو ام مفتعلن پیام در
مفاعلن میکنم مفتعلن و هیچ چهار رکن مخبون
مقدم است بر چهار رکن مطوی و بحر منسرح مسدس
مطوی مفتعلن شش بار مثالش مؤلف گوید
تو که بعشرت کوش در دوران گل نگذار از کف
جام تا پایان گل ساقی بعیش مفتعلن رت کوش
در مستفعلن دوران گل مستفعلن نگذار از
مستفعلن کف جام تا مستفعلن پایان گل مستفعلن
بحر منسرح مطوی مفتعلن شش بار مثالش
غیبت مراجو تو نگار رادگری نکنی هیچ نگارم
نظری تقطیعش پیش مرا مفتعلن جز شکا

مفتعلن

مفتعلن رادگری مفتعلن می نکنی مفتعلن هیچ
نگار مفتعلن رم نظری مفتعلن بحر مسدس
مخبون مفاعلن شش بار مثالش چو گونه لعل
از بهار خوش هوا فزون که بهر چمن اندرو هوا
تقطیعش گونه گر مفاعلن دو از بهار
مفاعلن خوش هوا مفاعلن فزون شود
مفاعلن بهر دلش مفاعلن درو هوا مفاعلن
بحر رمل مثمن سالم این بحر را از آنجهت
رمل گویند که رمل در لغت حصیر بافتن است
و چون ارکان این بحر را وتدی در میان
دو سبب است و دو سبب در میان دو وتد
پس گویا اوتاد را و اسباب بافته اند همچنانکه

حصیر را بریسمان می‌بافند و بعضی گفته‌اند که رمل
نوعی از سرود است و آن نوع بر این وزن
واقعست پس از آنجهت این بحر را رمل نامیدند
و بعضی گفته‌اند که رمل را از رملان گرفته‌اند
و رملان بفتح را و سکون میم در لغت دویدن
شتر بشتاب بواسطه آنکه سبب خفیف او
رکن اول پیوسته است بسبب خفیف رکن
ثانیم در خواندن او سرعت و شتاب هست
پس از این سبب این بحر را رمل خواندند
و اصل این بحر هشت بار فاعلاتن مثالش
بیت شکل دلبر دلکش تو داری نباشد دلبری را ⁖
خواب بندیهای چشمت کم بهجا دوکری را ⁖

تقطیعش

تقطیعش شکل دلبر فاعلاتن دلکش تدا
فاعلاتن ری نباشد فاعلاتن دلبری را فاعلاتن
خواب بندی فاعلاتن های چشمت فاعلاتن
کم بهجا فاعلاتن دوکری را فاعلاتن
و مثلث مشعث مسبع فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
فاعلیان دو بار مثالش بیت تا بکی گریم بزاری
همچو ابر نوبهاران ⁖ از سر اندوه حسرت
در فراق گلعذاران ⁖ تا بکی گر فاعلاتن یم بزاری
فاعلاتن همچو ابر فاعلاتن نوبهاران فاعلیان
از سران فاعلاتن در فراق فاعلاتن گل
عذاران فاعلیان تسبیع آنچنانکه دانسته
شد کردن الفست بر سبب خفیف آخر رکن
و چون در تن ره در فاعلاتن است الف زیاده

سر اندوه حسرت فاعلاتن

سازند فاعلاتان شود و فاعلیان بدو پای
آن بنهند بجهة آنکه تا، تانیث در میان کلمه واقع
نشود در غیر تثنیه و ایچ عروض و ضرب مسبغ است
و باقی ارکان سالم و از اجتماع این دو وزن
بیت ناموزون نشود و همچنین هر جا که تفاوت
نباشد میان دو وزن مگر بانکه رکن آخر
یکی فاعلاتن و رکن آخر دیگر فاعلیان از
اجتماع ان دو وزن بیت ناموزون نشود
و همچنین است حال فعلاتن با فعلیان
و حال مشعث مخبون فعلاتن هست با زحافش
شعر شکرت شد اگرچه سیه موی مرتب
کسی نیز نخواهم که کند سایه بر آن لب

شکرت ز

شکرت را فعلاتن شد اگرچه فعلاتن سیه
مو فعلاتن ی مرتب فعلاتن کسی نـ فعلاتن
ز نخواهم فعلاتن که کند سا فعلاتن یه بر آن لب
فعلاتن خبن آنجا که دانستی انداختن حرف
دوم ساکن است پس چون الف فاعلاتن
بیفتد فعلاتن بماند و اینجا همه ارکان مخبونند
و اگر صدر و ابتدا سالم باشند وزن چنین
بود فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن
و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون
نشود و بعضی رمل مخبون را بر شش نزده رکن
بنا نهاده اند چنانکه خواجه عصمة الله بخاری فرماید
شعر رنگ رخسار و در کشش و خط و خد و

و همچنین هر جا که تفاوت
نباشد میان دو وزن مگر
بانکه رکن اول یکی فاعلاتن
باشد و رکن دیگر فعلاتن از
اجتماع این دو وزن
ناموزون نشود

قد و عارض و خال و لب ای سرو سیمین بر
نفقو کوکب و شب و سحر و طوبی و گلند از بهشت آ
بلال طرف چشمه کوثر تقطیعش زنگ رخسا
فاعلاتن ر دری کو فعلاتن نخطو خد فعلاتن
و قد و عا فعلاتن رضخال و فعلاتن لبسی سر
فعلاتن و سیمین بر فعلاتن نفقی کو فعلاتن کب
شو فعلاتن سحر و طو فعلاتن بی گلز ا
فعلاتن ز بهشتش فعلاتن مثلا و فعلاتن طرف
چشمه فعلاتن هر کوثر فعلاتن دیل قسم مقصور
فاعلاتن فعلاتن فاعلاتن فاعلات ۵ بار
مثالش مؤلف گوید شعر هرکجا بینم مهی عاشق شوم
مهربان : افتد از بی مهری ماه فتوم آتش بجان :

تقطیعش

تقطیعش هرکجا بی فاعلاتن نم مهی با فاعلاتن
عاشق شد فاعلاتن مهربان فاعلات افتد
از بی فاعلاتن یمهری ما فاعلاتن هی خدم
فاعلاتن تش بجان فاعلات قسم هیچ ایکه
دانسته اند اخفش حرف ساکن است از سبب
در آخر رکن باشد و ساکن کردن متحرک آن
سبب پس چون از فاعلاتن نون را بیفکند و تا را ساکن سازند م
فاعلات شود و بعضی فاعلان بجای آن
بنهند حفظ لفظ را و آنچه عروض و ضرب
مقصور و باقی ارکان سالم دیل قسم
محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
فاعلن ۵ بار مثالش مؤلف گوید شعر هرکجا

همچنین شخص با او در هرجا میکنیم ؛ تا کند ذکر توحید
تقریب پیدا میکنیم ؛ هر گاه چه فاعلاتن نیم
شخص با فاعلاتن او در هرجا فاعلاتن میکنیم
فاعلن تا کند ذکر فاعلاتن رقصه تق فاعلات
رب پیدا فاعلاتن حذف همچنانکه دانستی
انداختن سبب خفیف است از آخر رکن پس اگر
تن را از فاعلاتن بیندازند فاعلا بماند فاعلن
بجای آن بنهند بجهت آنکه حرف آخر رکن ساکن شود
لفظ با تنوین بجای آن توان نهاد و چون فاعلن را
از فاعلاتن بگیرند محذوف گویند و اینجا عروض
و ضرب محذوف است و از اجتماع این دو وزن
بیت ناموزون نشود همچنین هرجا در شعر تفاوت

ما میکنیم فاعلن

باشد

نباشد میان دو وزن مگر آنکه رکن آخر
یکی فاعلات در رکن آخر یکی فاعلن از اجتماع
این دو وزن بیت ناموزون نشود مثل این بیت مشهور
مشکول فعلات فاعلاتن چهار بار رقص
قدری بخند و از رخ قمری نمای ماه را ؛ شکر کوی
و از لب شکری نمای ماه را ؛ تقطیعش قدری
فعلات خند از رخ فاعلاتن قمری فعلات
ماه را فاعلاتن شکری فعلات کوی از
لب فاعلاتن شکری فعلات ماه را فاعلات
شکر اجتماع تخنین و کف لهو و چون تخنیق
الف فاعلاتن بعقد و کف لون او فعلات
شود بضم تا و آن رکن را مشکول در او واقع است

مشکول گویند بجهة آنکه چنین الف و نون از او
و فاعلاتن افتاد آن مضحوف است و بیشتر ازین
در و بوی نماند هیچ که آب را از شکر کردن
رفتار نسیما نزد شکر در لطف است و بای شکر
بستن است و اینجا چهار رکن مشکول است
و چهار رکن سالم و مثل مثمن مشکول
مسبّغ فعلات فاعلاتن فعلات فاعلیان
چهار مثالش بیت منم و خیال یار شب و روز
با جوانان ٭ ز خط خوش تو با تحفه رقم حالی
خوانان ٭ تقطیعش مثمن فعلات یار باز
فاعلاتن شب و روز فعلات با جوانان
فاعلیان زخطخ فعلات وشت باخ

فاعلاتن

فاعلاتن رقمح فعلات حال خوانان فاعلیان
و اینجا عروض و ضرب مسبّغ است مثالش
مجنون مسبغ فاعلاتن فعلاتن فعلاتن
فعلیان چهار مثالش بیت او زکاریت
در خواطرم آشوب فلانت ٭ روزگارم
چو سر زلف پریشانش از آنست ٭ تقطیع
او زکاری فاعلاتن ت درخا فعلاتن
طرم آشو فعلاتن ب فلانت فعلیان روزگا
فاعلاتن رم چو سری زل فعلاتن ف پریشا فعلاتن
نش از آنست فعلیان اینجا صدر و ابتدا
و حشو مجنون و عروض و ضرب مسبغ و اگر
صدر و ابتدا نیز مجنون بود وزن او چنین بود

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلیان مثمن مسبغ
مخبون مقصور فاعلات فعلاتن فعلاتن
فعلات چهار بار مثالش شعر چاره هیچ تو سازم
وصال دگران ؛ آه تا چند کشم بی تو جفای
دگران ؛ تقطیعش چاره هیچ فاعلاتن ر تو
سازم فعلاتن تو وصال فعلاتن دگران فعلات
آه تا چن فاعلاتن د کشم بی فعلاتن تو جفا
فعلاتن دگران فعلات چون فاعلات مقصور را
چنین کنند فعلات باشد و حال مثمن مخبون
محذوف فاعلاتن فعلاتن فعلاتن
فعلن بکسر عین چهار مثالش مؤلف گوید شعر
گرچه مقصود بلای دل و دینست مرا ؛

هیچ

هیچ غم نیست در مقصود همینست مرا ؛ تقطیعش
گرچه مقصو فاعلاتن د بلای فعلاتن دل و دینس
فعلاتن ت مرا فعلن هیچ غم نی فاعلاتن ست
مقصو فعلاتن د همینس فعلاتن ت مرا فعلن
چون فاعلن محذوف را چنین کنند فعلن
باشد و حال مثمن مخبون مقطوع فاعلاتن
فعلاتن فعلاتن فعلن چهار بار مثالش مؤلف
گوید شعر ساخت برگ طرب و عیش مهیا
نرگس ؛ تا کشد باده ز ساغر صهبا
نرگس ؛ تقطیعش ساخت برگ فاعلاتن طرب
و عیش فعلات مهیا فعلاتن نرگس فعلن
تا کشد با فاعلاتن ده ز سا فعلاتن غر صهبا

قطع

فعلاتن نرگس فعلن قطع در فاعلاتن در
اصطلاح آنست که سبب خفیف او را که تن است
بیندازند و از وتد مجموع او که علا است
حرف ساکن او را که الف است هم بیندازند
و حرف پیش از الف را که لام است ساکن سازند
پس فاعل بماند فعلن بجای آن بنهند بجهة آنکه
چون آخر رکن ساکن بود و نقل کنند بلفظ
باشد چنانکه گذشت در حذف فاعلاتن
و آن رکنی که در او قطع واقع است مقطوع
گویند و قطع در لغت بریدنست و چون
این زحاف در وتد است انداختن جزو
از وتد که منتخب بریدن میباشد پس این

زحاف را

زحاف را قطع گفتن مناسب بود و مثال مثمن
مخبون مقطوع مسبغ فاعلاتن فعلاتن
فعلاتن فعلان چنانکه در اشعار مؤلف گوید شعر
بیش از آن کز چه بوئیت رخ گل میدیدیم
چون گل روی تو دیدیم از او وا چیدیم
تقطیعش بیش از آنگ فاعلاتن چه بوئیت
فعلاتن رخ گل می فعلاتن دیدیم فعلن
چو گل رو فاعلاتن ی تو دیدی فعلاتن م از
او وا فعلاتن چیدیم فعلان چون فعلن
مقطوع را تسبیغ کنند فعلان شود و از اجتماع
این چهار وزن یکدیگر بیت ناموزون نشود
و سخن بسیار تفاوت نباشد میان

چند وزن مکرر باشد که رکن آخر یک فعلات (فعلات)
باشد و در رکن آخر دیگری فعلن در رکن آخر
فعلان از اجتماع این اوزان بیت ناموزون
شود رمل مسدس سالم فاعلاتن شش بار
مثالش شعر ای نگارین روی دلبر زان مائی (دگر)
رخ مکن پنهان چو اندر جان مائی تقطیعش
ای نگارین فاعلاتن روی دلبر فاعلاتن
زان مائی فاعلاتن رخ مکن پن فاعلاتن
هان چو اندر فاعلاتن جان مائی فاعلاتن
رمل مسدس مقصور فاعلاتن
فاعلاتن فاعلات دو بار مثالش مؤلف
گوید معما باسم سهراب شعر تا لب او دید

سیف

سیف در شراب از مثلث مینماید اجتناب
تقطیعش تا لب او فاعلاتن دید سیف فاعلاتن
در شراب فاعلات از مثلث فاعلاتن
مینماید فاعلاتن اجتناب فاعلاتن
اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان
سالم رمل مسدس محذوف فاعلاتن
فاعلاتن فاعلن دو بار مثالش گوید شعر گفت — مؤلف
زاهد از بهشتم ده خبر گفتمش زنهار نام
ده مبر تقطیعش گفت زاهد فاعلاتن
از بهشتم فاعلاتن ده خبر فاعلن گفتمش زن
فاعلاتن هار نامش فاعلاتن ده مبر فاعلن
اینجا عروض و ضرب محذوف است و باقی ارکان
سالم رمل مسدس مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلات دو بار مثالش شعر

شکرین لعل تو کان نمکست گرچه شکر نمکدان

نمک است تقطیعش شکری لع فاعلاتن

لت کا نِ فعلاتن نمکست فعلات اینجا صدر

و ابتدا سالم است وحشو مخبون و عروض و ضرب

مخبون مقصور رمل مسدس مخبون

محذوف فاعلاتن فعلاتن فعلن اگر

بکسر عین دو بار مثالش شعر گر سخن زان لب چون

نوشش گفت پسته را خنده فراموش گشت

تقطیعش گر سخن زا فاعلاتن لب

چو نو فعلاتن شش گف فعلن پسته را خن فاعلات

د فرامو فعلاتن ش گش فعلن و اینجا عروض

و ضرب مخبون محذوف رمل مسدس

مخبون

یا گرچه شکر فاعلاتن
نمکدا نِ فعلاتن
نمکست فعلات

مخبون مقطوع فاعلاتن فعلاتن فعلن

بسکون عین دو بار مثالش شعر مردم نرگس او

میراند جادوی غمزهٔ او میخواند مردی

فاعلاتن کس او می فعلاتن راند فعلن جادو ی

غم فاعلاتن زهٔ او می فعلاتن خاند فعلن

و اینجا عروض و ضرب مقطوع است

رمل مسدس مقطوع مسبّغ فاعلاتن

فعلاتن فعلان دو بار مثالش شعر ای که روی تو

حیات جانست دیده جایت شد

جای آنست تقطیعش ای که روی فاعلاتن

تُحیا فعلاتن تُ جانست فعلان اینجا عروض

و ضرب مقطوع مسبغ است فصل در بیان فک بحور

ادغام

فصل در بیان

گذشته چون هر یک از مفاعیلن و مستفعلن
و فاعلاتن مرکبست از یک وتد مجموع و دو سبب
خفیف پس حروف و حرکات و سکنات
این سه بحر هزج و رجز و رمل است برابر
باشند چنانکه هر مصراع هر بحری بیست و هشت
حرف باشد شانزده متحرک و دوازده ساکن
پس اگر این بیست و هشت بر خط دایره
نویسی و از وتد مجموع آغاز کنی و بر سبب
خفیف دوم تمام کنی و گویی مفاعیلن
مفاعیلن مفاعیلن بحر هزج باشد و اگر مفا را
گذاری و از عیلن آغاز کنی و بر مفا تمام سازی
و گویی عیلن مفاعیلن مفا بر وزن چهار

مستفعلن

مستفعلن شود و هم بحر رجز است و اگر مفاعی را
گذاری و از لن آغاز کنی و بر مفاعی تمام سازی و گویی
لن مفاعی بر وزن چهار فاعلاتن شود و آن اصل بحر
رمل است و آنچه میگویند این سه بحر از یک دایره
بیرون می آید با تغییر است که بیان کرده شد
و این بیرون آوردن را فک و تفکیک میگویند
فک و تفکیک در لغت از هم کشادن است
و صورت دایره اینست و این دایره را مجتلبه
گویند

جای دایره

اجتلاب [illegible] بفتح لام از اجتلاب
در لغت چیزی از جای بردن است

و ارکان این سه بحر از بحور دایره مجتلبه گرفته اند
مفاعیلن را از بحر طویل و مستفعلن را از بحر بسیط

و فاعلاتن را از بحر مدید و بحر گفته اند و جلب بسکون
لام و فتح جیم در لغت کثرت بسیار است و انواع
این سه بحر بسیار است و از این جهة دایره مجتلبه
گفته شده و عجم این دایره را مؤتلفه گویند
بجهة آنکه این سه رکن را با یکدیگر الفتی و موافقتی هست
در ترکیب چنانکه در بیان اجزای ارکان بحر

گذشت

منسرح مثمن مطوی موقوف

مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلان بار ثمانش

شعر
آنکه دلم صید اوست میر نگارین من است
دست بخونم نگار کرد نگارین است تقطیعش
آنکه دلم مفتعلن صید اوس فاعلات میر نگا
مفتعلن رین منست فاعلان دست بخو مفتعلن

نم نگار

نم نگار فاعلات کرد نگا مفتعلن رین است
فاعلان اصل این بحر مستفعلن مفعولات
بضم تا چهار بار چون مستفعلن را طی کنند
مفتعلن شود چنانکه گذشت در بحر رجز و وقف در
لغت باز ایستادن بود و در اصطلاح ساکن
کردن حرف متحرک هفتم است و آن رکن را که
وقف در او واقع است موقوف گویند و چون
تاء مفعولات را بوقف ساکن سازند و واو
او را بطی بیندازند مفعلات شود فاعلان بلفظ
متعمل است بجای آن بنهند و هیچ چهار رکن
مطوی موقوف و این بحر را از آن منسرح
گویند که در لغت آسان در رو است و چون در

مطوی است و چهار رکن م

که انسراح م

ارکان این بحر بسبب آنکه مقدم اند بر دیگران
گفته‌اند و بعضی گفته اند در انشراح در لغت از جامه
بیرون آمدنست و این بحر در نقصان ارکان
بحدی میرسد که آنچه بر وزن دو رکن اوست
هیچ بحری مشترک او نباشد که آن در بر وزن او رکنست
و مستفعلن مفعولات است در شعر عرب بیتی
تمام می‌آرند و این نقصان و اختصار را به
بیرون آمدن جامه تشبیه کرده اند و این بحر را
منسرح گفته اند منسرح مثمن مطوی
مکشوف مفتعلن فاعلن چهار بار مثالش
مؤلف گوید شعر از رخت روشن خانه چشم مرا
چشم و چراغ همه خواجه هر دو سرا تقطیعش

از رخت

از رخت مفتعلن روشن فاعلن خانه چش
مفتعلن م مرا فاعلن چشم و چرا مفتعلن غ همه
فاعلن خواجه هر مفتعلن دو سرا فاعلن کشف
در لغت پاشنه بریدنست و در اصطلاح انداختن
حرف ششم متحرک است و آن رکن را که کشف در
او واقع است مکشوف گویند و چون تا مفعولات را
بکشف و واو را بطی بیندازند مفعلا بماند
نقل کنند بلفظ خویش بر فاعلن است و چون
فاعلن را از مفعولات بگیرند مطوی مکشوف گویند
و هیچ چهار رکن مطوی است و چهار رکن مطوی
مکشوف و اگر حشو مطوی موقوف باشد
وزن او چنین بود مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلن

و عروض و ضرب
مطوی مکشوف

واگر عکس این نوعیست در حشو مطوی مکشوف بود
و عروض و ضرب مطوی موقوف وزن او چنین بود
مفتعلن فاعلن مفتعلن فعلان و از اجتماع
چهار وزن که گذشته بغیر وزن اصل نیست
ناموزون نشود منسرح مثمن مطوی
مجدوع مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع
دربار شالش شعر می‌نشنیدم خط بر آب ببندند
آیت خوبی بر آفتاب نویسند تقطیعش مفتعلن نشنی
مفتعلن دم خط فاعلات ر آب بوی
مفتعلن سند فاع رآیت خو مفتعلن بی
بر آف فاعلات تاب نو مفتعلن سند فاع
چون واو مفعولات را بطی عنید ازند مفعلات

بماند

بماند فاعلات در لفظ مستعمل است بجای او نهند
جدع در لغت پی بریدنست و در اصطلاح آنست که
هر دو سبب را ساکن کردن تا مفعولات مفعو شود چنین
از مفعولات مفعو بماند از ند و تا را ساکن سازند
لات شود فاع بجای آن بنهند و قیاس این بود
در فعل بسکون عین بجای آن نهادند اما چون جمع
ثقیل بود دو حرف اول میزان را که فا و عین است
گرفتند و الف در میان در آوردند و بجای لات بنهادند
تا رعایت خفت حروف میزان کرده باشند بقدر امکان
و آن رکنی را که جدع در او واقع است مجدوع گویند
و مولانا شمس الدین محمد قیس رازی اسم این را
زحاف لاینفک نهاده است که بر عروض و ضرب

مجزوء است و باقی ارکان مطوی منسرح
مثمن مطوی منحور مفتعلن فاعلات مفتعلن
فع دو بار مثالش شعر چون غم هجران او نداشت
نهایت ؛ عاقبت اندوه عشق که سرایت
تقطیعش چو غم هج مفتعلن ران او ن
فاعلات داشت نها مفتعلن یت فع عاقبت
ان مفتعلن دوه عشق فاعلات که سرا مفتعلن
یت فع نحر در لغت انداختن سبب و تاء
مفعولات که لا مانند فع بجای آن نهنده
دو حرف اول میرنست و بعضی سبب خفیف و
از رکن باقی ماند فل بضم فا بجای او بنهند چرا
که حرف میرنست و فل در کلام عرب بعض

٧ اصطلاح

فلان مراد و فع منتصب نیست و آن رکن را که نحر
در او واقع است منحور گویند و نحر در لغت گلو
بریدنست تا از این رکن قطعی پیش نمانده است
بجهت بسیاری اند و حذف حرف از او و اینجا عروض
و ضرب منحور است و از اجتماع این دو وزن
بیت ناموزون شود منسرح مسدس
مطوی مفتعلن فاعلات مفتعلن دو بار
مثالش بیت شه جهان باد تا زمانه بود ؛ گرز
کرمش خلق شاد زمانه بود ؛ تقطیعش شه جها
مفتعلن باد تا ز فاعلات مانه بود مفتعلن
گرز کرمش مفتعلن خلق شاد فاعلات تا بو
مفتعلن هیچ ارکان همه مطوی اند منسرح

مسدس مطوی مقطوع مفتعلن فاعلات

مفعولن ه بار مثالش شعر بنگر که بموییت اسیر شد

جانم ∴ گر بگذاری گر بحیث توانم ∴ تقطیعش

بنگر بمو مفتعلن یت اسیر فاعلات شد

جانم مفعولن گر بگذا مفتعلن ری گر بح فاعلات

توانم مفعولن قطع در غیر فاعلات باصطلاح

آنست که از وتد مجموع حرف ساکن را بیندازند

و حرف پیش از او را ساکن سازند در صحف

پس چنین متفعلن را قطع کنند مستفعل شود

مفعولن که لفظ با ثبوت است بجای او بنهند

چون مفعولن را از مستفعلن بگیرند مقطوع

گویند بحر مضارع اخرب مفعول

فاعلاتن

فاعلاتن چهار بار مثالش مؤلف گوید معمای

بهار ∴ سیف که از آن شد در شهران

پری رو ∴ تا روز های باران آید بجای او ∴

تقطیعش سیفیک داز آن شد فاعلاتن

مفعول ع

در شهر مفعول آن پری رو فاعلاتن تا روز مفعول

مفاعیلن هار دو را فاعلاتن آید ب مفعول

جای او فاعلات اصل این بحر مفاعیلن فاعلاتن

٧ مفاعیلن

چهار بار اما چون مفاعیلن را خرب کنند مفعول

شود بضم لام چنانکه گذشت در بحر منسرح

و هجر چهار رکن اخرب است و چهار رکن سالم

و این بحر را از آن جهة مضارع گویند که

مضارع در لغت مشابه است و این مشابه

منسرح است در آنکه جزو دوم هر یک از این بحر
مشتمل است بر وتد مفروق چه او جزو دوم
منسرح مفعولات بضم تا است و داو مشتمل است
بر لات و خلیل ابن احمد که واضع این قسمت
گفته است که این بحر را بواسطه این مشابهه
بحر منسرح مضارع خوانند و وجه مشابهه
آنست که در ارکان هر دو بحر اوتاد مقدم است
بر بہاب مضارع مثمن اخرب مسبغ
مفعول فاعلات مفعول فاعلیان چهار بار
مثالش مؤلف گوید که عشق دانه با ماکم
وز یاد است :. ماییم و چهره رویش مقصود عشق ما را :.
تقطیعش کز اعت مفعول ق دآنمه فاعلات

این بحر فاعلات است او مشتمل است بر فاع در جزو دوم

باماک مفعول مو زیاد است فاعلیان ماییم
مفعول چهره رویش فاعلاتن مقصود مفعول
عشق ما است فاعلیان چنین فاعلاتن را
تسبیغ کنند فاعلیان شود چنانکه گذشت
در بحر دوازدهم مضارع مثمن اخرب مکفوف
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتن چهار بار
مثالش بیت دل پای رخ تو چو هر جان را
نمی‌شناسد :. جان پای لب تو گوهر کان را
نمی‌شناسد :. تقطیعش دل پر مفعول رخ تو
چو فاعلات هر جان را مفاعیل نمی‌شناسد
فاعلاتن جان پی مفعول لب تو گوه فاعلات
رکان را مفاعیل نمی‌شناسد فاعلاتن چنین فاعلات

ومفاعیل را کف کنند فاعلات ومفاعیل شود
بضم آخر هر دو اینجا که دانستی کف انداختن
حرف هفتم ساکن است واینجا صدر وابتدا
اخرب است وحشوها مکفوف وعروض وضرب
سالم مضارع مثمن اخرب مکفوف
مقصور را مفعول فاعلات مفاعیل فاعلا
ت بار مثالش مؤلف گوید بازم هوای آن
لب میگون گرفته است ۞ معلوم میشود مرا خفتن
گرفته است ۞ تقطیعش بازم ه مفعول وای
ال فاعلات میگون گ مفاعیل رفته است فاعلات
معلوم مفعول میشود ک فاعلات مرا حوک مفاعیل
رفته است فاعلات چنین فاعلاتن را کف وقصر
کنند

کنند فاعلات شود چنانکه گذشت در بحر هزج
مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن ه بار مثالش
مؤلف گوید معما باسم حسین سیفی پری وش
ه شود دیوانه از او ۞ خواهی مسخر تو شود هر دعا
بگو ۞ تقطیعش سیفی پ مفعول ری وشیک فاعلا
ت دیوان مفاعیل ه ازو فاعلن خواهی مفعول
مسخر فاعلات تو شود مفاعیل هر دعا بگو فاعلن
چون از فاعلاتن تن را حذف کنند فاعلن شود
چنانکه گذشت مضارع مثمن مکفوف
مقصور مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات
ه بار مثالش شعر گر طره است همچو مشک با چین ندا

بوی ش درچهره هست ماه چو ادرکشید روی ت
تقطیعش گر طره مفاعیل است شرنگ فاعلات
با چین مفاعیل داد بوی فاعلات درچهره
مفاعیل است ماه فاعلات چو ادر رگ
مفاعیل کشید روی فاعلات و پنج عروض
و ضرب مقصور است و باقی ارکان مکفوف
واگر عروض و ضرب محذوف باشد وزن او
چنین بود مفاعیل فاعلن مضارع
مسکن اخرب مکفوف مفعول فاعلات
مفاعیل دو بار مثالش ای نازنین ار ما
مگریز امشب ش رحمی بکن چو شاه مگریز امشب ت
تقطیعش ای ناز مفعول نیکی ماه فاعلات

بار رحمی مفعول کن چو شه
فاعلات منی امشب
مفاعیلن ۸

مگریز امشب مفاعیلن ۷ پنج عروض و ضرب سالم است
واگر عروض و ضرب محذوف باشد وزن او چنین
بود مفعول فاعلات فعولن چرا چنین مفاعیل را
حذف کرد فعولن شد چنانکه گذشت در بحر هزج
مقتضب مثمن مطوی فاعلات مفتعلن چهار بار
مثالش شعر بالبت چو طلبم بالله نزد جان چه بود
بار خست چه مکرم بنده پیش خان چه بود ت تقطیعش
بالبت چه فاعلات چو طلبم مفتعلن باد نزد
فاعلات جان چه بود مفتعلن بار خست چه فاعلات
مه بکرم مفتعلن بنده پیش فاعلات خان چه بود
مفتعلن اصل این بحر مفعولات مستفعلن است چهار
بار اما چون مفعولات را طی کنند فاعلات کنند

چنانکه گذشت و در بحر منسرح و چون مستفعلن را طی
کنند مفتعلن شود چنانکه گذشت تکرار چنین
همه ارکان مطوی اند و این بحر را از این جهت
مقتضب گویند که اقتضاب در لغت بریدن چیزیست
از چیزی و این بحر را از منسرح بریده اند که گفته چرا
چه الفاظ و ارکان این بحر هر دو یکیست و اختلاف
همین در ترتیب است و بس همچنانکه دانستی که حشو
بحر منسرح مستفعلن مفعولات است چهار بار و
بعضی گفته اند که این بحر در شعر عرب البته مجزو می باشد
و مجزو بیت را گویند که عروض و ضرب او را بینداخته باشند
و مجزو بفتح جیم و سکون زا و با نقطه در لغت بریده است
مقتضب مثمن مطوی مقطوع فاعلات

از بحر

مفعولن

192

مفعولن چهار بار مثالش بیت وقت را غنیمت
دان آنقدر که بتوانی ؛ حاصل از جهان آنکه
یکدمست تا دانی ؛ تقطیعش وقت را غ
فاعلات نیمت دا مفعولن آنقدر ک فاعلات
بتوانی مفعولن حاصل ز ج فاعلات ها آنی یک
مفعولن دمست فاعلات تا دانی مفعولن
چون مستفعلن را قطع کنند مفعولن شود چنانکه
گذشت در بحر منسرح اینجا چهار رکن مطوی آمد
و چهار رکن مقطوع بحر مجتث مثمن مخبون
مفاعلن فعلاتن چهار بار مثالش بیت ز دوریت
میسر نظر از روی تو ما را ؛ چه دولت است تعالی
الله از قد تو قبا را ؛ تقطیعش ز دو رخ مفاعلن

سمجیسر فعلاتن نظر بر مفاعیلن بیت را فعلاتن
چه دولتش مفاعلن تعالی الله فعلاتن و از قدری فاعلاتن
مفاعلن لقب را فعلاتن اصل این بحر مستفعلن فاعلاتن
است چهار بار اما چون مستفعلن را چنین کنند
مفاعلن شود چنانکه گذشت در بحر رجز و فاعلاتن را
چنین کنند فعلاتن شود چنانکه گذشت در بحر رمل
و چون همه ارکان مخبون شوند و این بحر را از جهت
گویند مجتث باشد در لغت از بیخ برکنده است و
مسدس این بحر را مستفعلن فاعلاتن است
از بحر خفیف گرفته اند برآورده چرا که الفاظ
و ارکان این دو بحر یکیست و خلاف آنست
که چون مستفعلن مقدم است بر فاعلاتن

در بحر

و در بحر خفیف مستفعلن در میان دو فاعلاتن است
چنانکه معلوم خواهد شد و اسم مجتث با اسم
مقتضب اگرچه در بعضی بهم نزدیکند اما چون این بحر را
مقتضب نام کرده اند این بحر را مجتث نامیده اند
از برای امتیاز در نام چنانکه گذشت در چهارده ابتدا
باید که این سخن در خاطر باشد تا اگر مثل این چیز
بیاید احتیاج تکرار نباشد مجتث مثمن
مخبون مسبغ مفاعلن فعلاتن مفاعلن
فعلیان دو بار نشانش دلم که سوخت
ز عشقت چراغ جان منست آنچه غبار گذری
وز دیده کان منست تقطیعش دلم که سو مفاعلن ز عشقت
فعلاتن چراغ جا مفاعلن منست فعلیان

تمنا رکز مفاعلن تو ترسد فعلاتن ز وید کام مفاعلن
نمشتان فعلیان چنین فاعلاتن حبن و تسبیغ
کنند فعلیان شود چنانکه گذشت در بحر رمل

مجتث مثمن مخبون مقصور مفاعلن فعلاتن
مفاعلن فعلات دوبار مثالش مؤلف گوید

بیت زبسکه درد تو بر جان ناتوان منست
هلاک محم طلبیده ام مهربان منست تقطیعش زبسکه
در مفاعلن د تو بر جا فعلاتن ن نا توا مفاعلن ن منست
فعلات هلاک محنی مفاعلن طلبیده ام فعلاتن مهربا
مفاعلن ن منست فعلات چنین فاعلات حبن و قصر
کنند فعلات شود همچنانکه گذشت در بحر رمل

مجتث مثمن مخبون محذوف مفاعلن فعلاتن مفاعلن

فعلن بکسر عین دوبار مثالش مؤلف گوید شعر چو در قدم
نشست مبتلای تو را ؛ برون خرام در دی مباد پای تو را ؛
تقطیعش چو در مفاعلن قدم نش فعلاتن نشست مبتلا
مفاعلن ی تو را فعلن برون خرا مفاعلن م که در دی فعلاتن
مباد پا مفاعلن ی تو را فعلن چنین فاعلاتن را خبن و حذف
کنند فعلن بکسر عین بماند چنانکه گذشت در بحر رمل

مجتث مثمن مخبون مقطوع مفاعلن فعلاتن
مفاعلن فعلن بسکون عین مثالش مؤلف گوید شعر

اگرچه یار مرا نیست رسم دلداری ؛ بدین خوشم که ندارد
بدیگری یاری تقطیع اگرچه یا مفاعلن ر مرا نی فعلاتن
ت رسم دل مفاعلن داری فعلن بدین خوشم مفاعلن
که ندارد فعلاتن بدیگری مفاعلن یاری فعلن و چنین

فعلاتن را قطع کنند فعلن شود بسکون عین چنانکه
گذشت در بحر رمل مجتث مثمن مخبون مقطوع
مسبّع مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان بکسر عین
دوبار مثالش مؤلف گوید شعر چو گویم از سر سیب
لبت حیا بست ؛ مرنج از سخن ما که عالم آب است
تقطیعش چگویم مفاعلن از سر سی فعلاتن لبت ح
مفاعلن یابست فعلان مرنج از مفاعلن سخنی ما
فعلاتن که عالم مفاعلن آب است فعلان و چون فعلن
مقطوع را تسبیغ نمایند فعلان شود چنانکه گذشت
در بحر رمل بحر سریع مطوی موقوف مفتعلن
مفتعلن فاعلان مثالش مؤلف گوید معما باسم
ستم شعر جان و ز جهان هم غم دیده است ؛ بیشتر

از غم

از غم ستم دیده است ؛ تقطیعش جان و ز جه
مفتعلن ان هم غم مفتعلن دیده است فاعلان
بیشتر از مفتعلن غم ستم مفتعلن دیده است فاعلان
اصل این بحر مستفعلن مفعولات است بضم تا دو بار اما
چون مستفعلن را طی کنند مفتعلن شود چنانکه گذشت
در بحر منسرح و بحجه عروض و ضرب مطوی و این بحر را
از این جهة سریع گویند که سرعت در لغت شتاب
کردن است و چون در این بحر اسباب بیشتر از اوتاد
واقع است زود تر گفته شود پس باین مناسبت این بحر را سریع
گفته‌اند سریع مطوی مکشوف مفتعلن
مفتعلن فاعلن دو بار مثالش مؤلف گوید معما
باسم میرزا با شعر که با او آمدم به بزم وفا جز به دل

بتکرار دو مفعولات بار
چون طی و وقف کنند
فاعلات شود چنانکه
گذشت م

ملح

199

ماکشد آن دربا قطعتش که بجوی مفتعلن دم ک
بر مفتعلن ز وفا فاعلن حرید با مفتعلن باکشدا
مفتعلن دلربا فاعلان چنین مفعولات را طی و کشف
کنند فاعلن شود چنانکه گذشت در بحر منسرح
و بحر عروض و ضرب مطوی مکشوف بحر جدید
مخبون فعلاتن مکررست فعلاتن مفاعلن دو بار
مثالش بیت چو قدت گرچه صنوبر کشد سر بخجل
نبود چون قد سروت صنوبر قطعتش چو قدت گر
فعلاتن چه صنوبر فعلاتن کشد سری مفاعلن
نبود چو فعلاتن قد سروت فعلاتن صنوبری مفاعلن
اصل این فاعلاتن مستفعلن است دو بار اما چنین
فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن شود و مستفعلن خبن

کنند

200

کنند مفاعلن شود چنانکه مکرر مذکور شد و این بحر را
از آن جهت جدید گویند که جدید در لغت نو است
و این بحر از جمله بحور مستحدث است یعنی نو پیدا
کرده شده و از آن جهت این بحر را غریب نیز
نامند و میگویند که این بحر را ابوذر جمهر پیدا
کرده است بحر غریب مکفوف مفاعیل مفاعیل
فاعلاتن دو بار مثالش شعر خداوند جهان بخش
شاه عادل شهنشاه جوان بخت ذات کامل
قطعتش خداوند مفاعیل جهان بخش مفاعیل
شاه عادل فاعلاتن شهنشاه مفاعیل جوان
بخت مفاعیل ذات کامل فاعلاتن اصل این
بحر مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن دو بار اما چنین مفاعیلن را

کف کرده‌اند مفاعیل شود بضم چنانکه گذشت بتکرار
عروض و ضرب سالم است و با اجزاء ارکان مکفوف
و اگر عروض و ضرب مقصور باشد وزن او چنین
بود که مفاعیل مفاعیلن فاعلات چهار چنین فاعلاتن را
قصر کرده‌اند فاعلات شود چنانکه گذشت بتکرار و اگر
عروض و ضرب محذوف بود وزن چنین بود
مفاعیلن مفاعیلن فاعلن چهار چنین فاعلاتن را
حذف کرده‌اند فاعلن شود چنانکه گذشت بتکرار
و این بحر را از آنجهت قریب گویند که قریب
در لغت نزدیک است و این بحر را از جمله بحور متحدث
است و درین نزدیکی پیدا شده است
و میگویند که مولانا یوسف عروضی نیشابوری
که اول

که اول کسی که در فارسی تصنیف علم عروض کرده است
اوست این بحر را پیدا کرد و گفت بحر آنکه خلیل بن
احمد وضع بحور کرده بود بر دو بیت تازی و بحر نگفته از
ارکان این بحر از ارکان هزج و مضارع قریب
است از آنجهت این بحر را قریب گفته‌اند قریب
اخرب مکفوف مفعول مفاعیل فاعلاتن
دو بار مثالش قاطع مفعول مفاعیل فاعلاتن
زار باشد فاعلاتن بدو اخرب مفعول در شعر
مفاعیل باید باشد فاعلاتن چنین مفاعیلن را
خرب کرده‌اند مفعول شده و چنین کف کرده‌اند مفاعیل
شود بضم لام هر دو چنانکه گذشت بتکرار و چون
صدر و ابتدا اخرب است و حشو مکفوف و عروض

و ضرب سالم و اگر عروض و ضرب مقصور باشد وزن
چنین شود مفعول مفاعیل فاعلن بحر خفیف
مخبون فاعلاتن مفاعلن فعلاتن دو بار شاید شعر
ای صبا بهر زلف زخمی در او را * ور نه بخیزد لب چه
شکر ادهد تقطیعش ای صبا بو فاعلاتن سر زلف زخ
مفاعلن در او را فعلاتن ور نه بخیزد فاعلاتن لب چو شک
مفاعلن کر او را فعلاتن اصل این بحر فاعلاتن مستفعلن
فاعلاتن است دو بار اما چون مستفعلن [illegible] کنند

سارا خبن کنند مفاعلن شود
و فاعلاتن را خبن کنند

فعلاتن شود چنانکه هر دو گذشت بتکرار و زحاف صدر روا
سالم است و باقی ارکان مخبون و اگر صدر و ابتدا
نیز مخبون باشد وزن او چنین شود فعلاتن مفاعلن
فعلاتن و اگر عروض و ضرب فعلیان باشد مخبون مسبغ

چنانکه گذشت در بحر رمل و مجتث و این بحر را از جهت
خفت که بنده سبکترین بحرهاست و در وزن
چرا که در هر رکن او سبب خفیف محیط است بوتد
باین سبب ارکان سبک شده اند و بعضی گفته اند
که این بحر سبکترین بحورست بانضمام زحافهای دراز
و حروف بسیار دارد و در بحر آوردن ممکن نیست
در این بحر توان آورد و همین که گفته اند خواجه عبدالحم
یا در کتاب هجو عبدالحمید بن السعید است تقطیعش خواجه
عبدر فاعلاتن رحمن مستفعلن در کتاب فاعلاتن
هجو عبدل فاعلاتن حمید ابن مفاعلن السعید است
فاعلیان خفیف مخبون مقصور فاعلاتن
مفاعلن فعلات دو بار شاید شعر ما چو زر و این

مجنون مشتاب ؛ کشتن عاشقان در دیده صواب

تقطیعش ماه رویا فاعلاتن مجنون م مفاعلن

مشتاب فعلاتن کشتنی عا فاعلاتن شقان کردی

مفاعلن و صواب فعلات چنین فاعلن را خبن و قصر کنند

فعلات شود چنانکه گذشت بتکرار خفیف مخبون

محذوف فاعلاتن مفاعلن فعلن بکسر عین مثالش

مؤلف گوید شعر گفتمش حبیبا با تو چاره ها ؛ رفت

در قهر و کشف مرگ و بلا ؛ تقطیعش گفتمش حبی فاعلاتن

ب با تو چا مفاعلن ره ما فعلن رفت در قه فاعلاتن

ر و کشف مر مفاعلن گ و بلا فعلن چنین فعلاتن را خبن و حذف

کنند فعلن شود بکسر عین چنانکه بتکرار گذشت خفیف

مخبون مقطوع فاعلاتن مفاعلن فعلن بکسر عین

مثالش

مثالش مؤلف گوید ؛ با کسی درد ما توان

گفتن ؛ این سخن را کی توان گفتن تقطیعش با کسی در فاعلا

د ما توا مفاعلن گفتن فعلن این سخن را فاعلاتن کی توا

ن گف مفاعلن گفتن فعلن چنین فاعلات را قطع کنند

فعلن شود بکسر عین چنانکه گذشت بتکرار بحر خفیف

مخبون مقطوع مسبّغ فاعلاتن مفاعلن

فعلان مثالش مؤلف گوید منعم باسم

داده ؛ از طبایع هر آنچه موجودات ؛ آدم

زان میانه مقصود است تقطیعش از طبایع فاعلاتن

هر آنچه مو مفاعلن جودات فعلان آدم زا فاعلاتن

میانه مق مفاعلن صود است فعلان چنین فعلن را مسبّغ

کنند فعلان شود چنانکه گذشت بتکرار فصل

فصل

در بیان فک بعضی از بحور بدانکه شش بحر سریع و منسرح
و خفیف و مضارع و مقتضب و مجتث اند وقتی که
مسدس الاجزا باشند یعنی هر یک از آنها شش رکن
باشند از یک دایره بیرون می آیند چرا که چنین مستفعلن
مستفعلن مفعولات در بحر سریع است بر خط دایره بنویسی
واز مستفعلن دوم آغاز کنی و بر مستفعلن اول تمام سازی
و گویی مستفعلن مفعولات مستفعلن منسرح باشد
واگر از تفعلن مستفعلن دوم آغاز کنی و بر مس او تمام
سازی و گویی تفعلن مفعولات مستفعلن مس بر وزن
فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن شود که بحر خفیف
است واگر از علن مستفعلن دوم آغاز کنی و بر متف
او تمام سازی و گویی علن مفعولات مستفعلن متف

بر وزن مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن شود که بحر مضارع
است واگر از مفعولات آغاز کنی و بر مستفعلن دوم
تمام سازی و گویی مفعولات مستفعلن که بحر مقتضب
باشد واگر از عولات آغاز کنی و بر مستف مف تمام سازی
و گویی عولات مستفعلن مف بر وزن مستفعلن
فاعلاتن فاعلاتن شود که بحر مجتث است واز این بیان
ظاهر است که تفعلن در مستفعلن بحر خفیف و مجتث
است عولات مف که وتد مفروق است پس او
نیز وتد مفروق باشد و همچنین ظاهر شد که فاع
در فاعلاتن بحر مضارع است عوض لات است پس او
نیز وتد مفروق باشد و صورت دایره این است

مستفعلن

گویت فعولن کرایم فعولن بکن عمی فعولن بهمن فعل
کبر اخ فعولن تبارم فعولن دوری فعولن مدن
فعل چون فعولن را حذف کنند یعنی سبب خفیف آخر
او را که لن است بیندازند فعو ماند فعل بجای آن
بنهند بسبب اشتقاق لام و بعضی عروض و ضرب
محذوف و [illegible] هر جا در تفاوت نباشد میان
دو وزن مگر با یکی رکن آخر یکی فعول باشد و رکن
آخر دیگری فعل از اجتماع آن دو وزن بیت
ناموزون نشود متقارب اثلم فعلن فعولن چهار بار

مثالش

مثالش شعر کو آب جانم شوخ جهان [illegible] عقادی
ناجهان [illegible] بقطعش اشو فعلن بجان فعولن شوخ
فعلن جهان فعولن بدا ع فعلن تقادی فعولن ناجه
فعلن ربانم فعولن ثلم در لغت رخنه شدن لبه
و در اصطلاح انداختن فای فعولن است عولن باشد
فعلن بجای آن بنهند بجهت اشتقاق فا و آن رکن را
اثلم درادو واقع است اثلم گویند و چون فعلن را از
فعولن بگیرند اثلم گویند و چون چهار رکن اثلم است
و چهار رکن سالم متقارب مثمن مقبوض اثلم
فعولن فعلن چهار بار مثالش بیت کرم بخواند و درم
را [illegible] دل [illegible] را بجان [illegible] بقطعش کرم [illegible] فعو لن
خانه فعلن درم [illegible] فعولن را [illegible] فعلن دلم فعول

زیرا فعلن بجای فعولن جایز فعلن چون فعولن را قبض
کنند یعنی حرف پنجم ساکن او را که نون است بیفکنند
فعول باشد بضم لام و پنج چهار رکن مقبوض سنه و چهار
رکن اثلم دیگر مقبوض بر شانزده رکن بنا کرده اند
چنانکه خواجه عصمة الله بخارایی رحمه الله فرماید شعر
زهی دو چشمت بخون مردم کشیده تیر و کشیده خنجر
رخ چو ماهت صباح دولت خط سیاهت
شب معنبر تقطیعش زهی دو فعول چشمت
فعلن بخون فعول مردم فعلن کشیده فعول تیر و فعلن
کشیده فعول خنجر فعلن رخ چو فعول ماهت فعلن
صباح فعول دولت فعلن خط سیا فعول هت
فعلن شب معنبر فعلن متقارب مسدس سالم

یعنی نه طرید

فعول ۲

شش بار

شش بار فعولن است مثالش شعر ز درد جدایی چنانم
ز زار نه کاری نه بیم تقطیعش ز دردی فعولن
جدایی فعولن چنانم فعولن ز زاری فعولن
نه کاری فعولن نه بیم فعولن و اگر عروض و ضرب مقصور بود
وزن او چنین بود فعولن فعولن فعول و اگر عروض
و ضرب محذوف بود وزن او چنین بود فعولن فعولن فعل
فصل بحر متدارک مثمن سالم این بحر را
از آن جهت متدارک گویند که اصحاب او دریافته است
او تدارک و تدارک دریافتن و پیوستن است
و بعضی گفته اند از جهت ابو الحسن اخفش این را پیدا کرده و به
بحرهای خلیل ابن احمد بیفزود او را متدارک
نام کرد و احمد عروضی این بحر را غریب نام کرده است

واصل او فاعلن ست هشت بار مثالش مث حسن و لطف
ترا بنده شد مهر و ماه خط و خال تو را مشک
چین خاک راه تقطیعش حسن لط فاعلن ف و ترا
فاعلن مهر و مه فاعلن خط و خا فاعلن ل ترا مشک
چی فاعلن خاک ره فاعلن متدارک مثمن
مخبون فعلن بکر عین هشت بار مثالش مث
چو رخت نبود گل باغ ارم چو قدت نبود قد
سرو چمن تقطیعش چو رخت فعلن نبود فعلن گل با فعلن
غ ارم فعلن چو قدت فعلن نبود فعلن قد سر فعلن
و چمن فعلن چنین فاعلن را خبن گویند فعلن را بسکون
عین چنانکه گذشت در بحر رمل و بعضی همه ارکان
مخبونه متدارک مثمن مقطوع فعلن
بکن

با بنده شد فاعلن

تقطیعش

بکن عین هشت بار مثالش مث هر دم بیت آرم زاری
از غم تا که زارم داری تقطیعش هر دم فعلن بیت
فعلن آرم فعلن زاری فعلن از غم فعلن تا که فعلن
زارم فعلن داری فعلن چنین فاعلن را قطع کنند یعنی
از وتد مجموع او که عین است نون ساکن را که
نون است بیندازند و حرکت پیش از او را که لام است
ساکن سازند فاعل بماند فعلن در لفظ با ثبوت است
بجای او نهند و اینچنین همه ارکان مقطوع کنند و این بحر را
صوت الناقوس نیز گویند و از جابر انصاری رضی الله
عنه روایت میکنند که گفت در راه شام با حضرت
امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابیطالب علیه السلام
بودم در بر دیری میگذشتیم ترسایی ناقوس میزد حضرت

چون آنحضرت آواز ناقوس شنیدند فرمود که ناقوس
چنین میگوید و چند بیت در فن دنیا خواندند و اول
ابیات اینست حقا حقا حقا صدقا صدقا صدقا صدقا
صدقا پس معلوم شده صوت ناقوس مشابه
بمتدارک مقطوع است مثال متدارک مثمن
مخبون مقطوع فاعلن فعلن چهار بار مثالش شعر
سنبل سیه بر سمن مزن ؛ لشکر حبش بر ختن
مزن تقطیعش سنبل فاعلن سیه فعلن بر سمن
فاعلن مزن فعلن لشکر فاعلن حبش فعلن
بر ختن فاعلن مزن فعلن چون فاعلن را خبن و قطع
کنند فعلن بکسر عین شود فعلن بفتح عین بجای آن نهند
بجهة خفة فتحه و متدارک مسدس

اگر سالم

اگر سالم الاجزا باشد وزن او فاعلن شود شش بار
واگر مخبون الاجزا باشد فعلن شود شش بار فصل
در بیان دو بحر گذشته بدانکه خلیل بن احمد بحر متقارب
و متدارک را یک نهاده است و آن را منفرد
نام کرده است بجهة آنکه یکی بحر است و ابوالحسن اخفش
از دایره بحر متدارک بحر متقارب را استخراج
کرده است بر قیاس دایرهای بحور دیگر چرا چنانکه
چهار فعولن را بر خط دایره نویسی و از فعو آغاز
کنی و بر لن تمام سازی و گوئی لن فعولن فعولن فعو
فعو بر وزن چهار فاعلن شود بحر متدارک است
و صورت دایره اینست و این دایره را متفقه گویند
بسبب آنکه از آنجهة دو ارکان بحور این دایره متفقه

۷ و اگر مقطوع الاجزا باشد فعلن بسکون عین شش بار

۷ و گوئیا که فعولن فعولن فعولن فعولن بحر متقارب باشد و اگر فعو را گذاری و از لن آغاز کنی و بر فعو تمام سازی

بسکه گزیده با تغییر بهمه خماسی اند و مرکب از وتد مجموع
و سبب خفیف و بعض این دایره را

و طویل در لغت دراز است و این بحر درازترین
بحرهای شعر عربست چرا که یک بیت او چهل و هشت
حرف می آید و هیچ بحر دیگری بچهل و هشت حرف
نمیرسد بانیش است خلیل ابن احمد دیگر از این
یازده بحر هزج و رجز و رمل و منسرح و مضارع

و مقتضب و مجتث و سریع و خفیف و وافر
و کامل است از شش رکن سباعی وضع کرده است
در چهل و دو حرف باشد و بحر متقارب را هشت
رکن خماسی وضع کرده است در چهل حرف باشد اگرچه
بحر مدید و بسیط را نیز بر چهار رکن سباعی و چهار
رکن خماسی در چهل و هشت حرف بنا وضع کرده است
اما بحر مدید در شعر عرب البته مجزو می آید و بحر وافر را
در عروض و ضرب او می افتد چنانکه گذشت در بحر
مقتضب پس مدید نیز مسدس شود و بسیط اگر مجزو
می آید مسدس شود و اگر مثمن باشد البته عروض و ضرب
او مخبون می آید پس حرف خبن از عروض و ضرب
دو حرف بیفتد چهل و شش حرف ماند و بعضی گفته اند

واین بحر را از انجهت بحر طویل میگویند که مجرد نیاید
و هرگز از هشت رکن کمتر نیست برخلاف بحور دیگر
وبعضی از انجهت طویل گویند که در ارکان او اوتاد مقدمند
بر اسباب و وتد طویل است نسبت بسبب و اصل این بحر
فعولن مفاعیلن است چهار بار مثالش شعر دلارام
ما اگر بوعده وفا بودی بنوعی بودی کافر قتل ما بودی
تقطیعش دلارا فعولن ممارا اگر مفاعیلن بوعده
فعولن وفا بودی مفاعیلن بنوعی فعولن بدی کافر
مفاعیلن قتل فعولن ما بودی مفاعیلن بحر مدید
مثمن سالم این بحر را از انجهت مدید گویند که مد در لغت
کشیدن است واین بحر را از بحر طویل کشیده اند
و بیرون آورده اند چنانکه از دایره معلوم خواهد شد

وبعضی

وبعضی گفته اند این بحر را از انجهت مدید گویند که دو سبب
در طرف ارکان سباعی او در گرد ارکان خماسی
کشیده است و اصل این بحر فاعلاتن فاعلن است چهار
بار مثالش شعر این دل پر درد سوی لعل تو درمان شده
خاک پای بنده را چشمه حیوان شده تقطیعش
ای دل پر فاعلاتن درد را فاعلن لعل تو در فاعلاتن
مان شده فاعلن خاک پی فاعلاتن بنده را فاعلن
چشمه حی فاعلاتن وان شده فاعلن و ظاهر است
که بحر مدید بطبع اقرب است از طویل و اگر فاعلن را خبن
کنند وچنین گویند فاعلاتن فعلن چهار بار
تمام از ثقل بر طبع آید مثالش شعر از میان همدمش
با قران یکسر مو زان تن بازده زین سخن

با کشیده شده است فا در اول
رکن وتد در آخر وبعضی
گفته که از ارکان سباعی او

بیت: بگو: تقطیعش از میان فاعلاتن دهنش فعلن
تا تو اینک فاعلاتن سر مو فعلن زانش با فاعلاتن
زنده فعلن زین سخن ای فاعلاتن چکو فعلن بحر بسیط
مثمن سالم این بحر را از آنچه بسیط گویند که بسیط در
لغت گسترانیده است و در اول هر رکن سباعی او دو
سبب خفیف گسترانیده شده است و بعضی گفته اند
که در اول ارکان او گسترانیده شده است
سباعی را دو سبب خماسی را یک سبب و اصل این بحر مستفعلن
فاعلن است چهار بار مثالش بیت: ای باد صبا لطف
دلم شاد ازان زلف فلک: امید تو بر خاطر خرم بر
جو جفت نمک: تقطیعش ای باد صبا مستفعلن
لطف دلم فاعلن شاد از مستفعلن زی فلک

فاعلن

فاعلن امید تو بر مستفعلن خاطر خرم بر جو
مستفعلن جفت نمک فاعلن **فصل** در بیان فک
سه بحر گذشته بدانکه این سه بحر را طویل و مدید
و بسیط است از یک دایره بیرون میآید چرا چنین
دو فعولن مفاعیلن را خط دایره نویسی و از فعولن آغاز
کنی و در مفاعیلن بجای تمام کنی و گویی فعولن مفاعیلن
فعولن مفاعیلن بحر طویل باشد و هرگاه فعو
گذاری و از لن ابتدا کنی و بر فعو تمام سازی
و گویی لن مفاعیلن فعولن مفاعیلن فعو بر وزن فا
علاتن فاعلن بحر مدید است و اگر از علن
آغاز کنی و بر مفا تمام سازی و گویی عیلن فعولن
مفاعیلن فعولن مفا بر وزن مستفعلن فاعلن

فاعلن م

شود و بحر بسیط است و صورت دایره این است ۲۲۴

و این دایره را مؤتلفه گویند بکسر لام
از آنجهت که ارکان بحور این دایره را
بهم الفت و مناسبتی
است
با یکدیگر همه
سباعی اند
و مرکب اند از وتد
مجموع و فاصله صغری
و بحر این دایره را متفقه نامیده اند یعنی
ائتلاف و اتفاق بهم نزدیک است و معلوم باشد
و این پنج دایره که در این رساله آمد دوایر است

و خلیل بن

۲۲۴ و خلیل بن احمد وضع آن کرده است و نام
نهاده است و پانزده بحر اصل استخراج کرده اما
دایره مجتلبه که بیست و چهار رکن نهاده است جهت آنکه
بحور این دایره مسدس الاجزا وضع کرده است
همچنانکه گذشت در وجه تسمیه بحر طویل فصل
در بیان اوزان رباعی بدانکه وزن رباعی را آن را
دوبیتی و ترانه نیز میگویند از بحر هزج بیرون آید
و آن را عجم پیدا کرده است و بیست و چهار نوع
آورده و مجموع این بیست و چهار وزن از ده لفظ
مرکب است یکی مفاعیلن سالم هزج سالم از تکرار
آن چهار بار همچنانکه گذشت دوم مفعول
اخرب همچنانکه دانستی هرچند مفاعیلن اخرب

هذ

کننده مفعول شود بضم لام سوم مفاعیلن مقبوض
همین که دانسته و چنین مفاعیلن را قبض کننده مفاعلن
باشد چهارم مفاعیلن مکفوف همین که دانسته و چنین
مفاعیلن را کف کننده مفاعیل باشد بضم لام پنجم
فعول و هتم در اصطلاح اجتماع حذف و قصر است
در مفاعیلن و چنین بحذف لن از مفاعیلن مفاعی بماند و بـ
بقصر یعنی عین ساکن شود مفاع بماند فعول
بجای آن نهند بجهت اشتان و آن رکن را هتم در او
واقع است اهتم گویند و هتم در لغت دندان پیش
شکستن است و چنین فعول از مفاعیلن بگیرند اهتم گویند
ششم فعل مجبوب و جب در اصطلاح انداختن
هر دو سبب مفاعیلن را جینند از وی مفا بماند

۱۷ هتم

فعل بجای آن نهند بجهت اخذان عین و لام و آن
رکن را جب در او واقع است مجبوب گویند بجهت
آنکه جب در لغت خصی کردن است و چنین فعل را از
مفاعیلن بگیرند مجبوب گویند هفتم فاع
ازل و زلل در اصطلاح اجتماع هتم و خرم است
و چنین از مفاع اهتم میم بیفتد بخرم فاع بماند
و زلل در لغت پیگوشت ران و نحیف پایان
زنان است و چنین فاع را از مفاعیلن بگیرند ازل
گویند هشتم فع ابتر است و بتر در اصطلاح
اجتماع و چنین از مفاع مجبوب میم بیفتد
بخرم فا بماند فع بجای او نهند هر دو حرف اول
میزانست و بتر در لغت دنباله بریدن است و چنین

نوع را از مفاعیلن ببرند ابتر گویند تمام مفعول اخرم
همچنانکه دانسته در چنین مفاعیلن را اخرم کنند مفعول
شود و همچنان فاعلن را ابتر کنند فاعل باز دار
برای ضبط این اوزان در چنین خواجه حسن
قطاب خراسانی گفته است دو شجره
ساخته است یکی را اخرب گویند و دیگری را
شجره اخرم اما شجره اخرب نخست در رکن اول
او مفعول باشد و شجره اخرب بر دوازده نوع است
و صورتش این است

اما شجره اخرم آن است که رکن اول او مفعولن باشد

بدانکه این دایره را دایره مختلفه گویند بکسر لام از آنجهت
که ارکان این دایره مختلفه اند و بعضی خماسی اند
و بعضی سباعی و بعضی گفته اند چون ارکان سباعی این
بحر مختلف بوده اند این دایره را مختلفه گویند و برخی
این دایره را مختلفه خوانده اند بفتح لام بحر
وافر مثمن سالم این بحر را از آنجهت وافر گویند
که در این بحر حرکات بسیار است چرا که در رکن آن
مشتمل است بر پنج متحرک و وفور بضم واو در لغت
بمعنی بسیار است و بعضی گفته اند این بحر را از آنجهت
وافر گفته اند که اشعار عرب در این بحر بسیار است
و اصل این بحر مفاعلتن است هشت بار مثالش شعر
چو شد صنما سوی تو بچشم رضا نگری

ز رسم جفا نمی‌گذری طریق وفا نمی‌سپری تقطیعش
چه شده صنما مفاعلتن ره سوی کسی مفاعلتن
بچشم رضا مفاعلتن نمی‌نگری مفاعلتن ز رسم جفا
مفاعلتن نمی‌گذری مفاعلتن طریق وفا مفاعلتن
نمی‌سپری مفاعلتن بحر کامل مثمن سالم
این بحر را از آنجهت کامل گویند که همین که در دایره وضع
کرده اند و همچنین که تمام حرکات تامست و بعضی گفته اند
حرکات این بحر بسیارست آن را کامل گفته شد
چو اگر یک بیت تمام مثمن است بر چهل متحرکه
اما او تمام مستعملات و بعضی گفته اند این بحر را از آنجهت
کامل گفته اند در ضروب او برنه وجه در آید و ضروب
هیچ بحر باین قدر نیست و اصل این بحر متفاعلن است

مستعمل

[illegible]

هشت بار

هشت بار مثالش **شعر** نه دلش برسم جفا بکشد غلط
بسوی وفا رهی نه وفای او بود و صد جفا
ز دل بلاکش ما رهی تقطیعش نه دلش متفاعلن بجفا
بکشد متفاعلن غلط بسو متفاعلن ی وفا رهی
متفاعلن نوفای او متفاعلن بود و صد جفا
متفاعلن ز دل بلا متفاعلن کش ما رهی متفاعلن

نه دلش

فصل در بیان فک هر بحر که گذشته بدانکه بحر
وافر و بحر کامل از یک دایره بیرون می‌آیند
چو اگر چهار مفاعلتن را بر خط دایره نویسی
و از مف آغاز کنی و بر علتن تمام سازی
و گوید مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن
بحر وافر باشد و اگر از علتن آغاز کنی و بر مفا

[illegible]

تمام سازی و گوید مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن
مفا بر وزن چهار متفاعلن شود بحر کامل از
و صورت دایره اینست

واز اجتماع این دوازده وزن با یکدیگر رباعی
ناموزون نشود و شجره اخرم نیز بر دوازده نوع
برآید و صورتش اینست

واز اجتماع این دوازده وزن با یکدیگر رباعی
ناموزون نشود و بعضی گفته اند که اوزان شجره اخرب و

۲۴۴

باوزان شجره اخرم جمع کون نیکو بنیت مثالش

ووزن از شجره اوب شیف چه رساله تو لیا دلکش

کش هرکه بدید شد دل و جانش خوش اهی جهر

از او چه فیض‌ها بند بنویس هست فیض‌ها

یا رخش بقطعش شیف چه مفعول رساله مفاعلن

نوشته جهر مفاعلن مفاعیلن کش فع کش هرکه مفعول

بدید باشد مفاعلن جهر و جانش مفاعیلن

خش فع اهی و مفعول از و چه مفاعلن ضها مفاع

مفاعیلن بند فاع بنویس مفعول که هست فع

مفاعلن ضها یا ر مفاعیلن خش فع و نظر

گفته اند اوزان رباعی بده هزار بیرون ارانجمله

هیئت مفعول مفاعلن فعولن فعلن و این سه

مثال

تاریخ اتمام این رساله فیض‌ها است

که مختصر و نحو و تبیش

هجریست در زمان

سلطان حسین بایقرا

و معاصر جامی نجم

نوشته خود صحیح

۲۴۴

مثال آورده اند العاشق فی هواک ساه

ساهر بقطعش الیش مفعول فعو مفاعلن

ک هر فعولن ساهر فعلن و تقطیع این

مصراع را چنین بقطع میتوان کرد الیش

مفعول فعو مفاعلن ک هر مفاعیلن هر فع

تمت الرساله بعون الله تعالی

مدادکه

شش حرف است که ازین جمله چهار حرف قافیه بود و وصل و خروج و روی از
آن جمله است و دخیل و ردف عبارت از حرف آخر بیت بود که بنای قافیه بر وی است و مشتق از
روا است بکسر را و روا رسنی بود که بار
خروج اما روی حرف آخر بیت بر آن جاره بیت بر آنکه روی بمعنی مروی است بار را بر وی بسته شود
و لازم بتکرار آن در همه ابیات چاره نبود و از رو است بکسر را و روا رسنی بود که بار
روایت و لفظ کرده اند که مشتق از روا است بمعنی ساکن و حرف الف چون حرف
بار شتر بنه بر بعیر بندند یعنی بعینه بپیوندد آن و در روی حرف متحرک بود چون
تاسیس الف بود که میان او و روی یک حرف فاصله بود چون
صابر و خاطر و دخیل حرف متحرک بود میان الف تاسیس و روی چون بای صابر و طای
الف الصابر و وصل حرف بود که پس از روی از حرف وصل حرف ساکن یا حرکت و اما در شعر فارسی هیچ حرف
واقع اما در شعر فارسی به سبب از الف گوید چون الف که مابعد الف و یا ردف
و یا بود و اگر آن حرف پیش از روی ساکن واقع شود از حرف ساکن بود مثل الف و واو ردف
و رفیع و از آن حرف پیش از روی ساکن و اما وصل او یا و واو حرف بود واقع بعد از روی
آن را ردف گویند و قائم مقام حروف وصل و واو وصل و واو و یا در تعریف قافیه
روی متحرک پیش مثل الف و صل و واو و صل حرف ساکن که آن را خروج گویند
از حرف مد بود که بعد از آن وصل متحرک آید که آن را خروج گویند آن حرف را
و آن جمله وحده از آنکه بیت مشتمل بر وی بود بی آن حرف وصل نیاید بر زیادت
چه هر حرف و آن و الف خروج نیاید و بود خروج بنواند
بر حرف و بر آنکه وصل و خروج که گفته

جز در تو

نازن نباشد اما در شعر
فارسی حرف است که بعد از روی وصل بود مثل
واقع شود و آن شش حرف است و باء و تاء و نون و یاء ساکنه حرف خروج
و میم یا رم و دبیرم و تای چشمش و نگارش و الف و نون و ضمیر اندر خروج
و با و تا و های جمع و لوحه و دال با لوح و دال با لوحه مزید وصل و ضمیر متحرک است در شعر فارسی حرف خروج
در شعر فارسی حرف خروج بعد از آنکه حرف وصل متحرک است چنان چنانکه قوافی پارسیان خروج
عروض در کتاب چهار حرف وصل بعد از وصل خروج است و خیمه چنانکه جمله یا یک حرف
بلکه بیت در جمله بعد از حرف خروج حرف زاید بود و بر آنکه به اثبات کرده اند مثل
و بعضی از متاخران بعد از حرف خروج حرف زاید را مزید خوانند و در کلام واقع شود
بنعم عشق تو در تیرگی و نیک از حسن بود با حرف تقیید بیان رنگ با توفیق با خلق و وصل واقع
نباشد قافیه الا الف از حرف صلب و حرف نیز زاید بیان با تو نام و وصل یا الف و الف
تراز نهی که دل شیدا را هم زاده با او دو نوع بود یکی از جمله اول الف و الف در در الف
و لکن عاشق بر آنکه جز دل را بنده صبر و آرام
از آن است که اصل کلمه نباشد معنی نباشد مثل
اما الف که اصل کلمه نباشد معنی نباشد

و دخیل

ردیف
بیان

۸

هو الله تعالی

قسم اول در کیفیت عروض و قوافی و قسم دویم در صنایع اشعار احمدک اللهم یا من لا یخفی علیه خافیة و مطلع العروض

و بدایع است اما قسم اول که مجموعه ایست مشتمل بر [illegible] و از [illegible] مطلع [illegible] از

الذی دین از روی لغت عروض مستقیم بناء و از [illegible] جزو اوست عباده

عموم مستقیم [illegible] سقیم و عروض اصطلاح الشعر [illegible]

میزان الشعر [illegible] لغت دانستن [illegible] بدانکه بیت

مصراع اول و شعر از روی [illegible] بتفصیل [illegible] وزن [illegible]

عروض کلام موزون [illegible] بیت [illegible] وزن [illegible]

لفظ [illegible] از چهار صورت [illegible] وزن [illegible] آنرا [illegible]

[illegible] گویند یا قافیه دارد [illegible] وزن [illegible]

[illegible] آنرا [illegible] گویند یا وزن [illegible] آنرا [illegible]

[illegible] حرف [illegible] خوانند [illegible] حرف [illegible]

مثل [illegible] وآنرا [illegible] حرف [illegible] وآنرا فاصله [illegible]

و مجموع گویند [illegible] مثل [illegible] و مجموع [illegible] مجموع [illegible]

یا چهار حرف [illegible] وآنرا فاصله [illegible] از [illegible]

[illegible] و وزن [illegible] الفاظ [illegible] طبع سلیم [illegible]

شرف [illegible] و [illegible] الفاظ [illegible]

لذت [illegible] خوانند [illegible] مطلع

٤٩

شعرا [illegible]

[illegible] مستفعلن و فاعلن [illegible] مفاعیلن [illegible]

[illegible] فعولن [illegible]

[illegible]

والاخیر

١٢٣

٢٤١

و تفصیل بحور اینست

طویل دان و مدید و بسیط و وافر و کامل   هزج و رجز و رمل آنکه سریع و منسرح آید

خفیف دان و مضارع و مقتضب متدارک   مجتث و متقارب شانزده بحر [illegible]

و در فارسی بعضی مستعمل نیست

وقد تم [illegible] الرسالة [illegible] ادیب الملک [illegible] فی الوقت [illegible]

[illegible]

ومالا يكون للواحد حاشية تحتانية فلا يمكن ان يكون له الا الضعف

العدد ... الوسطى

العدد ... ونصف مجموع حاشيته

كالاثنين ... حاشيته

الاربع ... واحد ومجموعها

ولفوقانية الخمسة ... التحتانية الواحد ونصف وحاشيته

المواحد واحد ونصف حاشيته

الفوقانية نصف وهو اثنان

ونصفها واحد واثنان

حصل الفوقانية ...

ونصفها ... اثنان

ان الفوقانية ...

يزيد على العدد القدر ...

العدد على ... التحتانية وينقص التحتانية

امتحان علی ضرب ... در ...

٥	٣	٥	٢

٧٧٥٤٤٥

امتحان علی ضرب ... در ...

٨٢٧١٧٥

امتحان علی ضرب ... در ...

٥	٣	٥	٢

٧٧٦٩٧٧٥